مختصر دستور زبان فارسی

صرف - نحو - تست

برای

استفاده دانش‌آموزان دبیرستانها

و

داوطلبان کنکور دانشگاه

مؤلف: سید کمال طالقانی

ناشر: بنگاه مطبوعاتی و کتابفروشی مشعل - اصفهان

فروردین یکهزار و سیصد و چهل و سه

بها - ۳۵ ریال

چند کتاب دیگر از این مؤلف برای شما

اصول دستور زبان فارسی: شامل صرف و نحو ، تجزیه و ترکیب ، مفردات ، تست

(ناشر مؤسسه‌چاپ وانتشارات امیر کبیر - تهران وبنگاه مطبوعاتی وکتابفروشی مشعل - اصفهان - بها ۱۲۰ ریال)

مطالعه این کتاب را بعموم علاقمندان‌بزبان بخصوص فضلای عالیقدر وفرهنگیان محترم توصیه مینمائیم .

آیین سخن: دستور زبان فارسی برای استفاده دانش‌آموزان و داوطلبان کنکور دانشگاه .

(ناشر : کتابفروشی تأیید - اصفهان بها ۵۰ ریال)

تست فارسی و لغات متشابه ولغات کلیه ودمنه ، در یك مجلد مخصوص دانش‌آموزان دورهٔ دوم و داوطلبان کنکور دانشگاه .

(ناشر : بنگاه مطبوعاتی و کتابفروشی مشعل - اصفهان بها ۲۸ ریال)

راهنمای زبان فارسی: شامل لغات مشتق‌و قواعد اشتقاق‌وجمعهاومعانی مصدرهای‌افعال ثلاثی مزیدوتست، مخصوص شرکت کنندگان‌در کنکور دانشگاه .

(ناشر : بنگاه مطبوعاتی و کتابفروشی مشعل - اصفهان بها ۴۰ ریال)

فرهنگ مشعل: مشتمل بر لغاتی که مورد حاجت دانش‌آموزان دورهٔ دوم و داوطلبان کنکور دانشگاه میباشد.

(ناشر : بنگاه مطبوعاتی و کتابفروشی مشعل - اصفهان)

آیین دبیری: جلد دوم دستور املاء مشتمل بر گزیدهٔ قطعات نثر فارسی منتخب از کتابهای : مرزبان نامه، کلیله‌ودمنه ، چهار مقاله، اخلاق ناصری؛ گلستان سعدی و .... بضمیمه املاهای امتحانات نهائی با شرح کامل لغات وقواعد املائی؛ در چاپ سوم این کتاب تجدید نظر شده ومطالبی برآن افزوده شده است.

(ناشر : کتابفروشی شهریار و کتابفروشی شهسواری - اصفهان بها ۵۰ ریال

املاهای امتحانات نهائی: بضمیمه سؤولات کامل سال ششم ادبی ودفتر لغات ، برای دانش آموزان دورهٔ دوم بخصوص سال ششم ادبی .

بها ۳۵ ریال

چاپخانه ایران

مختصر

دستور زبان فارسی

برای

استفاده دانش آموزان دبیرستانها

و

داوطلبان کنکور دانشگاه

مؤلف : سید کمال طالقانی

ناشر: اصفهان، کتابفروشی مشعل

اسفند: ۱۳۴۲

چاپخانه فردوسی

کلمه و اقسام آن

در زبان فارسی کلمه را بر نه گونه تقسیم کرده اند :
اسم . صفت . کنایه . عدد . فعل . قید . حرف اضافه . حرف ربط . اصوات .

اسم کلمه یی است که برای نامیدن : شخص ، یا حیوان و یا چیزی بکار میرود . **پرویز ، اسب ، کتاب ، نیکی ، دانش .**

اقسام اسم

اسم را باعتبارات مختلف تقسیماتی کرده اند ، باین شرح :

۱- عام و خاص
۲ - ذات و معنی
۳ - مفرد و جمع
٤ - بسیط و مرکب
٥ - معرفه و نکره
٦- جامد و مشتق
۷- مصغّر و مکبّر
۸ - مصدر و غیرمصدر

اسم عام - اسم خاص

اسم عام (جنس) : آنستکه دارای افراد زیادی باشد زیرا اسم عام ، برای یك فرد بخصوص وضع نشده ، بلکه برای یك معنای کلی که افراد بسیاری را شامل میشود تعیین گردیده است :

کتاب . درخت . خانه . زن . مرد . باغ . گل . میوه .

بطوریکه ملاحظه میشود ، کلمات فوق هر یك معنایی دارد که افراد بسیاری را شامل میگردد .

اسم خاص : آنستکه برای یك فردمعینی وضع شده باشد و فقط برهمان شخص یا حیوان یا چیزمعین دلالت نماید : **موسی . افلاطون . فردوسی . ایران . اصفهان**

آگهی ۱- : ممکن‌است اسم خاصی برچند فرد دلالت نماید مانند : **پرویز** ، **حسن** ، **تقی** ، **علی** . اما دلالت این قبیل اسم ها برمعا نی مختلف خود ، مر بوط بوضع و قرار داد ها ی علیحد ه میباشد .

مثلا : « حسن » اگرچه نام چند تن‌میباشد ، ولی برای هریك ازآنها جدا جدا نام گزاری شده است . بخلاف اسم عام ، که‌برای یك معنای کلی وضع گردیده که با لطبع افرا د زیادی را شا مل میشود .

آگهی ۲ - اسم خاص را نمیتوان جمع بست ، مگر آنکه مقصود نوع با شد ما نند : ایران فردوسی ها تربیت کرده است . یعنی شاعرانی از نوع و مانند فردوسی . و بهترآنستکه این قبیل جمعها بکلی ترك کرده .

اسم ذات ـ اسم معنی

اسم ذات : آنستکه وجودش وابسته بدیگری نباشد آب . **باغ . گل . کتاب . قلم . تقی**

اسم معنی : آنستکه وجودش وا بسته بدیگری بوده و قائم

بخود نباشد : **دانش . هوش . خرد. سفیدی . بلندی . کوتاهی.**

بطوریکه ملاحظه میشود ، معانی اسم های نوع دوم در کسی یا چیزی یافته میشوند . مثلا : دانش و هوش و خرد ، دراشخاص وسفیدی وبلندی و کوتاهی در کسی یا چیزی وجود پیدا میکنند .

و ممکن نیست این معانی به تنهائی و بطور مستقل موجود گردند .

مفرد و جمع

مفرد : آنستکه بر یك فرد دلالت کند: **دختر. پسر . پدر. مادر . کتاب** . دبستان .**آموزگار . شب** .روز .

جمع : آنستکه بر بیش از یکی دلالت نماید : **دختران . پسران . پدران . مادران . کتابها** . دبستانها . **آموزگاران . شبها . روزها .**

علامت جمع : برای آنکه اسمی را جمع ببندیم باید در آخر مفرد « **ها** » یا « **ان** » زیاد کنیم .

قواعد جمع (۱)

۱ ـ نام انسان وحیوان غالباً به « **ان** » جمع بسته میشود : برادران . **خواهران . شیران** . پیلان .

---

(۱) در عربی جمع بر سه گونه است:

یك ـ **جمع مذکرسالم** و آن جمعی است که در آخر مفردش «ون» یا « ین » زیاد شده باشد مانند **مؤمنون و مؤمنین . معلمون و معلمین** که جمعهای **مؤمن و معلم** باشند .

دو- **جمع مؤنث سالم** و آن جمعی است که در آخر مفردش «**ات**» ☆

۲ـ نام جماد و اسم معنی را به « **ها** » جمع بندند : **آبها** . **خاکها** . **خانه ها** . **هنرها** . **دانشها** . **خوبی‌ها**

۳ ـ رویید نیها و اعضا ی بدن که جفت باشند و کلماتی که زمان را برسانند بهر دو وجه جمع بسته شده است : **درختا ن و درختها** . **چشما ن و چشمها** . **ا بروان و ا بروها** . **روزان و روزها**

یادآوری : بعض کلمات را برخلاف دستور فوق جمع بسته اند مانند : ستارگان ؛ گناهان . سخنان . که مطابق دستور شماره ۲ باید به « ها » جمع بسته شده باشد و لی برخلاف قیا س این کلمات را بهر دوطریق جمع بسته اند .

جمع کلمهٔ مختوم بهای غیرملفوظ

۱ـ کلمه یی که در آخرش ها ی غیر ملفوظ باشد ، در جمع به « **ان** » های آن به « **گاف** » بدل شود : مانند **بخشنده** . **پرنده** . **رونده** . **بنده** که ه در جمع گ‍ـو ییم : **بخشندگان** . **پرندگان** . **روندگان** . **بندگان**

۲ ـ در جمع به « **ها** » های غیرملفوظ آخر کلمه باید نوشته شود : **خانه ها** . **لاله ها** . **بیشه ها** .

☆ زیاد شده باشدمانند **مؤمنات** و **معلمات** که جمعهای **مؤمنه** و **معلمه** باشند

سه ـ **جمع مکسر** وآن جمعی است که صورت مفردش بهم خورده باشد و این قسم جمع دارای قاعده کلی نیست مانند : **علوم** ؛ **صنایع** **وزراء** ؛ **کتب** که جمعهای : **علم** ؛ **صنعت** ؛ **وزیر** ، **کتاب** باشند .

جمع کلمهٔ مختوم به « الف » و « واو »

۱ـ کلمه یی که حرف آخرش « الف» یا « واو» باشد ، درجمع به « ان » پیش از علامت جمع باید « یا » افزوده گردد ، مانند **دانا بینا . زیبا . راستگو . دانشجو . حقگو** . که در جمع گوییم : دانایان ، بینایان ، زیبایان، راستگویان؛ دانشجویان؛ حقگویان .

یادآوری : بعض کلمات از این قاعده مستثنی بوده ودرجمع آنها « یا » زیاد نکرده اند مانند : **بانو . ابرو . گیسو . بازو** که در جمع گوییم : **بانوان . ابروان .گیسوان . بازوان** .

۲ ـ کلمه یی که به « **الف** » یا « **واو** » ختم شده باشد؛ در جمع به « **ها** » بهتر است قبل از علامت جمع « **یا** » افزوده شود ولی بدون « یا » هم صحیح است مانند : **رو ؛ مو ، پا ؛ جا** که در جمع گویند :

رویها ، مویها ؛ پایها ، جایها ، و بدون افزودن « یا » نیز درست است : **روها ؛ موها ، پاها ، جاها** .

چند تذکر راجع بجمع

۱ ـ **نیاکان** بمعنی اجداد جمع **نیا** است وبرخلاف قیاس پیش ازعلامت جمع « ک » زیاد شده و گویند : در اصل « نیاک » با کاف بوده است .

۲ ـ **سر** : بدو معنی استعمال میشود یکی سر آدمی و دیگر بزرگ و رئیس درصورتیکه بمعنی سر آدمی باشد به « **ها** » و در صورتیکه بمعنی بزرگ باشد به « **ان** » جمع بسته میشود : **سرهای**

مردم . سران قوم .

۳ـ بعض کلمات فارسی را با علامت جمع عربی « **ات** » جمع بسته اند: باغات و دهات .

و اگر آن کلمه ؛ آخرش های غیرملفوظ بوده به « ج » بدل کرده‌اند:روزنامجات ، نوشتجات .

باید دانست که استعمال اینگونه جمع ها صحیح نیست و کلمهٔ فارسی باید طبق قواعد دستور زبان‌جمع بسته‌شود : **باغها . ده‌ها روزنامه ها . نوشته ها** .

٤ ـ ایرانیان بعض جمعهای عربی را در حکم مفرد دانسته ، و آنرا با علامت جمع فارسی جمع بسته اند : **احوال‌ها ،عجایب‌ها منازل ها** . چنانکه منوچهری گفته است :

بیابان در نورد و کوه بگذار **منازل ها** بکوب و راه بگسل

اینگونه جمع ها نیز صحیح نیست ، واگر درآثاربزرگا ن چند کلمه یی از این قبیل یافته شود ، دلیل صحت و قاعده کلی نمیتواند باشد .

اسم جمع

اسم جمع آنستکه بر عده و گروهی دلالت دارد ، ولی از نظر لفظ مفرد و قابل جمع بستن میباشد :

کاروان . انجمن . لشگر . فوج . قافله . قوم . طایفه .

اسم جمع را گاهی در حکم مفرد دانسته فعل و ضمیرمربوط بآن را مفرد آورده اند ، وگاهی آنرا در حکم‌جمع قرار داده‌اند :

۱ ـ سپاه اندر آمد بگرد سپاه　　یکی بانگ برخاست از رزمگاه

۲ ـ سپه سربسر نعره برداشتند　　همی نیزه بر کوه بگذاشتند

اسم مصغر ـ اسم مکبر

مصغر آنستکه بر کوچکی وخردی معنای خود دلالت کند. برای اینکه اسمی را مصغر کنیم باید در آخر کلمه «ک» یا «چه» یا «و» بیفزائیم: **مردك. طفلك. دریاچه. باغچه. پسرو**

مکبر آنستکه مصغر نشده باشد، بلکه به هیئت و معنا ی اصلی خود باقی باشد: **مرد. طفل. دریا. باغ.**

آگهی ۱ ـ گاه باشد که اسم تصغیر را در ترحم وشفقت بکار برند این **طفلک** رنجور را عذاب مده. مولوی فرماید.

کاف رحمت گفتمش تصغیر نیست　　جد که گوید: طفلکم، تحقیر نیست

آگهی ۲ ـ گاهی برای تحقیر در آخر اسم مصغر لفظ (ه) افزایند مانند: **مردکه. زنکه**

آگهی ۳ ـ کلمه یی که بهای غیرملفوظ ختم شده باشد، در هنگام تصغیر (ها) به (کاف) فارسی بدل میگردد. مانند: جوجه که در تصغیر، گفته میشود **جوگک**.

معرفه ـ نکره

معرفه: آنستکه بر شخص یا چیز مشخص و معینی دلالت کند: **اصفهان** پایتخت **صفویه** بوده است، **بزرگمهر** دانشمند بوده است.

نکره: آنستکه بر شخص یا چیز غیر معینی دلالت کند: یك

روز از مردی کتابی خریدم در این جمله کلمه‌های **روز، مرد، کتاب** نکره‌است ، چونکه معلوم نیست ، چه روزی و کدام مرد و چه کتابی بوده است .

معارف

بطور کلی اسم های خاص معرفه‌هستند و نیز اسم عامی که ذکرش شده باشد و یا در حضور شنونده باشد و یا تمام‌افرادآن مقصود باشد معرفه محسوب میگردد :

ما نند : **درویشی** مجردبگوشهٔصحرائی‌نشسته‌بود، **پادشاهی** بر او بگذشت **درویش** از آنجا که فراغ ملك قناعت‌است سر بر نیاورد والتفات نکرد **سلطان** از آنجا که‌سطوت سلطنت است برنجید .

بطوریکه ملاحظه میگردد در این داستان « درویشی » و « پادشاهی » را ابتداء با علامت نکره ذکر کرده ولی در مرتبه دوم بطور معرفه و بدون علامت نکره بیان شده است .

و مانند : کتاب را بگیرید ، قلم را بدهید ، که در اینگونه موارد چون مقصود و منظور گوینده در حضور شنونده است‌معرفه و شناخته محسوب میگردد و هیچ صحیح نیست که‌آنرا با علامت نکره بیاوریم و مثلابگوئیم : کتابی‌را بگیرید ، قلمی‌را بمن‌بدهید

و مانند : شیر قوی تر ازاسب است که چون‌مقصودازاین‌حکم تمام شیر ها وتمام‌اسب‌هامیباشدلذا کلمه معرفه محسوب میگردد زیرا مقصود از کلمه یك فرد نیست که مبهم ونا معین باشد

و آوردن علامت نکره در چنین مواردی نیز بر خلاف طبع میباشد و هیچکس نمیگوید : شیری قوی تر از اسبی است و نظایر اینها

اسم عام نکره

اسم عام یا صفتی که جانشین اسم باشد اگر بر جنس یا چیز معینی دلالت نکند و منظور، شخص یا چیز غیر معینی باشد ، آن را نکره گویند مانند :

یك روز مردی در خیابانی مرا دید ، در این مثال : **روز** ، **مرد خیابان** نکره است زیرا ، نزد شنونده آن روز و مرد و خیابان معلوم و معهود نیست .

علامت نکره : اسم نکره باید با علامت نکره استعمال شود و علامت اسم نکره عبارت است از . « یك » و « یکی » که جلو اسم در آید و « ی » که در آخر اسم افزوده گردد .

در کارگه **کوزه گری** رفتم دوش   دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش
ناگاه **یکی کوزه** بر آورد خروش   کو کوزه گر و کوزه خر و کوزه فروش

تذکار ۱ ـ ممکن است دو علامت نکره با هم جمع باشند :

یکی برزیگری نالان در این دشت   بچشم خون فشان آلاله میکشت
دید موسی **یک شبانی** را براه   کو همی گفت ای کریم وای اله

تذکار ۲ ـ گاهی « یکی » را به تنهایی استعمال کنند :

یکی در بیابان سگی تشنه یافت   برون از رمق در حیاتش نیافت

در اینصورت خود کلمه مستقل و از مبهمات میباشد .

ساده - مرکب

اسم ساده یا مفرد آنستکه فقط یك کلمه باشد : روز . شب . دل .

اسم مرکب آنستکه از دو یا چند کلمه ترکیب شده باشد: روزنامه . دانشکده .

اقسام اسم مرکب

اسم مرکب غالباً از کلمات زیر ساخته میشود :

۱ - دو اسم : کارخانه ، گلاب

۲ - دو فعل : هست و نیست ، بود ونبود .

۳ - دو مصدر مرخم : زد وخورد ؛ گفت و شنید .

٤ - اسم و پساوند : گلزار ، باغبان .

٥ عدد و اسم : چهار باغ ، چهلستون .

تذکار : برای اینکه چند کلمه باهم ترکیب گردد سه طریق معمول است :

۱ - بدون زیاد کردن حرف : کشتزار ؛ باغبان ، شب بو

۲ - بازیاد کردن « الف » میان‌دو کلمه : رستاخیز، کشاکش تکاپو

۳ - با زیاد کردن (واو) میان دو کلمه : رفت‌وآمد ،زدوخورد

جامد و مشتق

جامد کلمه یی استکه از کلمه دیگر گرفته نشده باشد : آب ؛ خاك ، درخت ؛ گل

مشتق آنستکه از کلمه دیگر جدا شده باشد چنانکه: **خنده وگریه** از « **خندیدن** » و «**گریستن**» و **بیننده** ، **بینا** ، **بینش** از (**بین**) و **دیده** ، **دیدار** از (**دید**) گرفته شده است

تذکار : بطور کلی اسم فاعل و اسم مفعول که آنها را صفت فاعلی و صفت مفعولی هم گویند و صفت مشبه و صیغه مبالغه و اسم مصدر و حاصل مصدر مشتق باشد ؛ طرز اشتقاق و شرح هر یك از اقسام مشتقات بعداً گفته خواهد شد .

مصدر

مصدر کلمه یی است که انجام کار یا پدید آمدن حالتی را بیان کند بدون آنکه زمانی از آن فهمیده شود مانند : **آموختن دیدن**

علامت مصدر : نشانهٔ مصدر آنستکه در آخر آن « تن » یا « دن » یافته میشود . بطوریکه اگر نون آخر آنرا حذف نماییم فعل ماضی درست شود مانند : **آموختن** و **دیدن** که چون نون آنها را حذف کنیم فعل ماضی سوم شخص مفرد میگردد : **آموخت، دید** .

ولی : آبستن ؛ گردن ، تهمتن . مصدر نیستند بدلیل آنکه اگر نون آخرشان را ساقط کنیم ، فعل ماضی درست نمیشود .

مصدر اصلی وجعلی

مصدر اصلی آنستکه از آغاز واصل مصدر بوده باشد : رفتن ، گفتن ؛ زدن ؛ بردن .

مصدر جعلی آنستکه با افزودن « یدن » در آخر اسم فارسی یا عربی درست شده باشد : **جنگیدن . رقصیدن . ترسیدن . فهمیدن** . که اصل آنها : **جنگ . رقص . ترس . فهم** بوده است

مصدر بسیط و مرکب

مصدر بسیط آنستکه فقط یك کلمه باشد : **دانستن ؛ توانستن**

مصدر مرکب آنستکه چند کلمه باشد : **آب خوردن . سخن گفتن دوست داشتن** .

مصدر مرخم

مصدر مرخم که آنرا مخفف هم میگویند. آنستکه نون آخرش را انداخته باشند و باز هم معنای مصدری داشته باشد . مانند : **گفت ؛ رفت ؛ دید** که مصدرهای مرخم : **گفتن ؛ رفتن ؛ دیدن** باشد

تذکار : گاهی دو مصدر مخفف را با هم استعمال کنند :

گفت و شنید ؛ زد و خورد ، رفت و آمد

مصدر صناعی

گاهی در آخر کلمه های عربی « یت » افزایند و بدین ترتیب آن کلمه را مصدر نمایند : **انسانیت . اکثریت . محبوبیت** .

این نوع مصدر را صناعی یا جعلی نامیده اند . و گاهی با اسمهای فارسی چنین مصدری بنا کرده‌اند مانند : **منیت ؛ خریت ؛ دوئیت** و اینها از غلط های مشهور است زیرا بنای چنین مصدری باهر گونه کلمهٔ عربی بجز مصدر صحیح است ، ولی با کلمه های فارسی جایز و درست نیست .

مصدرهای ثلاثی مجرد عربی بیشتر براین وزنها استعمال شود : **صدق ؛ شغل غلبه ؛ هیجان ، دخول**

اسم مصدر

اسم مصدر یا حاصل مصدر آنستکه بر حاصل مصدر دلالت نماید وعلامت آن حروف زیراست که در آخر آن یافته میشود :

ش : آفرینش ، پرورش ، آموزش

ی : زیبائی ، سردی

ه : گریه ؛ ناله

ار : گفتار ؛ رفتار ، کردار

صفت

صفت کلمه یی است که حالت و چگونگی شخص یا چیزی را بیان کند : **خوب . بد . زیبا . پرهیزکار . خندان . خسته .** چنانکه گوییم : کتاب خوب . قلم بد . گل زیبا . مرد پرهیزکار زن خندان . شاگرد خسته . شخص یا چیزی را که برای آن صفت میآورند ، موصوف گویند مثلا در عبارت « گل زیبا » گل

☆ اوزان مصادر ثلاثی مزید عبارتست از : **افعال . مفاعله . تفعیل . تفاعل تفعل . افتعال . انفعال . استفعال** مانند :

۱- اکرام ؛ اسلام ، اقبال ، اخراج ؛ اعدام

۲ - مکاتبه ، مرافعه ؛ مقابله ؛ مسابقه مراجعه

۳ - تعلیم ، تفریح ؛ تصدیق ، تعظیم ، تشریف

٤ - تجاهل ، تعارض ؛ تنازع ، تقابل

٥ - تعلم ، تجدد ؛ تکبر ، تصرف

٦ - اکتشاف ؛ ارتجاع ؛ اعتماد ؛ اقتصار ، اختصار

۷- انصراف ، انقلاب ، انحصار ؛ انعطاف

۸- استخراج ؛ استبداد ، استرداد ؛ استقبال

موصوف و زیبا صفت آنست .

صفت جامد ـ صفت مشتق

صفت باعتباری بر دو نوع است : جامد و مشتق

صفت جامد آنستکه از کلمهٔ دیگری گرفته نشده باشد : بد . خوب تلخ .

صفت مشتق آنستکه از کلمهٔ دیگری گرفته شده باشد : رونده . خندان . بینا که از : رو ، خند ، بین گرفته شده است .

اقسام صفت

برای صفت اقسامی است باین شرح :

وزنهای اسم فاعل و مفعول و صفت مشبه و صیغه مبالغه و اسم تفضیل عربی

۱ـ **اسم فاعل** در زبان عربی اگر از مصدر ثلاثی مجرد باشد . بر وزن فاعل گفته شود : **قاتل ناصر . حافظ عاشق**

۲ ـ **اسم مفعول** بروزن مفعول باشد . **مقتول . منصور . محفوظ معشوق**

اسم فاعل و مفعول از مصدرهای ثلاثی مزید بر این وزنها استعمال شود :

مفعل . مفاعل . مفعل . متفاعل . مفتعل . منفعل مستفعل مانند ،

۱ـ مؤمن . مشفق . مرشد . مکرم

۲ـ مدافع . مجالس . مساهم . محافظ

۳ ـ مؤدب . معلم . مفرح . مصدق

٤ ـ متجاوز . متراکم . متخاصم

٥ ـ مکتشف . معتمد . منتفع . منتظر

٦ ـ متعلم . متمدن . متجدد . متقلب

۷ ـ منصرف . منقلب منحصر . منفصل

۸ ـ مستلزم . مستودع . مستعمر

بقیه در صفحه بعد ☆

صفت مطلق . **صفت فاعلی** . **صفت مفعولی** . **صفت تفضیلی** .
صفت نسبی

صفت مطلق آنستکه حالت شخص یا چیزی را بطور مطلق بفهماند خوب . بد . گرم . سرد .

صفت فاعلی آنستکه بر کننده کار یادارنده‌صفتی‌دلالت نماید ، و خود دارای انواعی است ، بدینقرار :

۱ـ آنکه برانجام دهنده کار و دارندهٔ صفت غیرثابت دلالت نماید ؛ و علامت آن « نده » است که درآخرفعل امرزیاد گردد : **گوینده** ؛ **زننده** ؛ **بخشنده** . این‌قسم را اصطلاحاً اسم فاعل گفته اند .

✲ **تذکار** ـ اگرحرف پیش ازآخر وزنهای فوق را مکسور بخوانیم اسم فاعل و اگرمفتوح بخوانیم اسم مفعول باشد یعنی **اسم فاعل** ثلاثی مزید حرف ما قبل آخرآن مکسور است و **اسم مفعول** مفتوح بنابر این **مؤدب** (بکسردال) یعنی ادب کننده و **مؤدب** (بفتح دال) یعنی ادب شده . باید دانست که بعضی فعل‌ها فقط اسم فاعل دارد .

۳ـ **صفت مشبه** عربی بدین وزنها استعمال شود :

غیور . شجاع . سید . طاهر . شریف

٤ ـ **صیغه مبالغه** عربی براین وزنها استعمال شود :

۱ ـ **رزاق . غفار . ستار**

۲ ـ **علامه . دراکه . فهامه**

۳ ـ **صدوق . حقود . کفور**

٤ ـ **اسم تفضیل** عربی در صورتیکه صفت برای مذکرباشد بر وزن **افعل** آید : **اکبر . اصغر . اعظم** واگربرای مونث باشد بروزن فعلی آید **کبری ؛ صفری ؛ عظمی** .

۲ ـ آنکه حالت شخص یا چیزی را بیان کند وعلامتش « ان » استکه‌درآخر فعل‌امر درآورند : **خندان . گریان . لرزان** و این نوع را صفت فاعلی گویند .

۳ ـ آنکه بردارندهٔ صفتی بطورثابت و همیشگی دلالت نماید ، و علامتش « الف » است که در آخر فعل امر زیاد شود : **دانا** ، **گویا** ؛ **کوشا** ، **شکیبا** . این قسم را صفت مشبهه گویند .

٤ ـ آنکه دلالت کند ، برشخصی که صفتی را بطور کثرت و فراوانی دارا است ؛ (صیغهٔ مبالغه) و علامت این نوع عبارت است از : «**گار**» «**کار**» «**گر**» « **ار** » مانند : **پرهیزگار . ستمکار . دادگر . گرفتار** .

صفت مفعولی

صفت مفعولی یا اسم مفعول آنستکه بر شخص یا چیزی که فعل بر آن واقع شده دلالت کند .

برای بنا کردن صفت مفعولی ، باید های غیرملفوظ درآخر فعل ماضی زیاد گردد و بعد از آن لفظ « **شده** » اضافه گردد :

نوشته شده ، **زده شده** ؛ **خورده شده** ؛ **گفته شده** .

تذکار : غالباً صفت مفعولی را بدون لفظ « شده » استعمال کنند : **نوشته** ، **زده** ، **خورده**

صفت نسبی (۱)

صفت نسبی آنستکه کسی‌یا چیزی را بدان نسبت‌داده باشند

(۱) قاعده نسبت در زبان عربی آنستکه درآخراسم ؛ یای مشدد زیاد کنند : بغدادی . محمدی . با توجه باینکه : ☆

مرد شیرازی . **مرغ خانگی** . در این مثال ها **شیرازی** و **خانگی** صفت نسبی است ؛ زیرا مرد را به « شیراز » و مرغ را به «خانه» منسوب نموده ایم .

علامت نسب

۱- درزبان فارسی علامت صفت نسبی « یا » است که در آخر کلمه زیاد گردد : **ایرانی** . **لشگری** . **هوایی** .

تذکار : در چند کلمه از قبیل **هفته** ؛ **خانه** که در آخر آن های غیر ملفوظ است در حالت نسبت ؛ های آخر آن بگاف بدل شود ولی این قاعده کلی و قیاسی نیست : **خانگی** . **هفتگی**

۲ - پساوندهای : « ین » « ینه » « ه » نیز علامت صفت نسبی است .

✡ ۱- اگر کلمه بر وزن فعیل و حرف آخر آن عله باشد یکی از دو حرف عله حذف و دیگری به « واو » تبدیل شود . مانند : **علی** . **نبی** که در نسبت گفته میشود : **علوی** . **نبوی** .

۲ - اگر بر وزن **فعیلة** باشد « یا » و« تا » حذف گردد : چنانکه در«**مدینه**» گوییم **مدنی**

۳ - بطور کلی اگر آخر کلمه « تا » باشد . در حالت نسبت حذف میشود مانند : **مکة** ؛ **فاطمة** که نسبت آن **مکی** و **فاطمی** است .

٤ - اگردر آخر کلمه «الف» باشدبه « واو » تبدیل میشود مانند : **رضا** . **مصطفی** . **مرتضی** . **عیسی** . **موسی** که درحالت نسبت گفته میشود : **رضوی** . **مصطفوی** . **مرتضوی** . **عیسوی** . **موسوی**

تذکر : کلمات **روحانی** . **ربانی** . **رازی** . **اموی** . **طبیعی** . منسوب به : روح . رب . ری . امیه . طبیعت میباشد و این نسبتها برخلاف قاعده و قیاس است .

کاسهٔ سفالین (سفال + ین) لباس پشمینه (پشم + ینه)
کودک یکماهه (ماه + ه)

صفت تفضیلی

صفت تفضیلی آنستکه دلالت کند ، بر شخص یا چیزی که صفتی را بیش از دیگری دارا باشد :

پرویز از هوشنگ بزرگتر است . پرویز بزرگترین دانش آموزان است .

علامت صفت تفضیلی « تر » و « ترین » است که در آخر یک صفت دیگر زیاد میگردد . مانند : **بزرگتر** . **داناتر**. **خسته تر** . **جوینده تر**.

صفت عالی : بعضی ازاستادان صفتی را که درآخرش«ترین» باشد صفت عالی نا میده اند .

صفت تفصیلی برسه گونه استعمال میشود :

۱ ـ با زیاد شدن « **از** » بعد از موصوف : پرویز از سهراب **بزرگتر** است .

۲ ـ با زیاد شدن «**که** » بعد از صفت : جمال باطن **خوب تر** که جمال ظاهر .

۳ ـ با اضافه شدن : پیغمبر **داناتر** مردم است .

آگهی ـ معمولا وقتی بخواهند ، صفت تفضیلی‌را اضافه کنند در آخر آن « ین » افزایند و مابعد آنرا جمع آورند : تهران **بزرگترین** شهرهای ایران است .

صفات ترکیبی

صفت ترکیبی آنستکه ازدو کلمه یا بیشتر ترکیب شده باشد معمولا صفت ترکیبی از کلمات زیر تشکیل میشود :

۱ - اسم و فعل امرمفرد : سخن شنو . آتش افروز (۱)

۲ - دو اسم : سنگدل . سیم اندام .

۳ - اسم و صفت : سربلند . دل سیاه .

٤ - اسم فاعل و اسم عام : عالیقدر . درنده خو

٥ - صفت و اسم : خوشدل . سیاه چشم .

٦ - اسم مفعول و اسم عام : بریده زبان . خمیده قامت .

۷ - اسم عام و اسم مفعول : خواب آلوده . زهر آلوده .

۸ - صفت و امرحاضر : کجرو . راستگو (۲)

۹ - هم و اسم : همراه ، همسفر ، همسایه

۱۰ - هر و اسم با افزودن « یا » در آخر آن هرروزی . هر شبی

۱۱ - عدد واسم باافزودن «یا» درآخر آن سه مثقالی . پنج منی

۱۲ - اسم و پیشاوندهای : « با » « بی » « نا » : با هوش . بیهوش . نا توان .

تذکر : گاهی الف را حذف کنند : بهوش .

---

(۱) این نوع درحقیقت صفت فاعلی مرکب مرخم است یعنی علامت اسم فاعل (نده) ازآخرش حذف شده : مردم آزار یعنی مردم آزارنده

(۲) این قسم نیز صفت فاعلی مرکب مرخم میباشد مثلا بدبین یعنی : بد بیننده ، راستگو یعنی : راستگوینده

۱۳ ـ عدد و اسم : دورو . یك زبان .

۱٤ ـ اسم و پساوند : مانند : دانشمند ، سخنور ، گنه کار ، ستمگر ؛ اندوهگین ، غمناك .

کنایات

کنایه کلمه یی است که بتنهایی معنای آن دانسته نمیشود بلکه در دلالت بر معنای خود محتاج بقرینه است ، و آن بر پنج نوع میباشد :

ضمیر، اسم‌اشاره ، مبهمات ، موصول ، ادوات استفهام .

ضمیر کلمه یی است که بر گوینده یا شنونده و یا دیگری که قبلا ذکری از آن شده دلالت نماید و بجای اسم نشیند . و آن برسه نوع است : ضمیرشخصی ، ضمیر اشاره ؛ ضمیرمشترك .

ضمیرشخصی

ضمیرشخصی آنستکه بر گوینده یا شنونده و یا دیگری دلالت نماید و بر دو قسم است : منفصل (گسسته) و متصل (پیوسته)

ضمیر منفصل

ضمیرمنفصل آنستکه بتنهایی استعمال شود ، و دارای شش لفظ است باین شرح :

من ـ اول شخص مفرد

تو- دوم شخص مفرد

او ـ سوم شخص مفرد

ما ـ اول شخص جمع

شما ـ دوم شخص جمع

ایشان ـ سوم شخص جمع

ضمیر متصل

ضمیر متصل آنستکه منفرداً و بتنهایی معنی نمیدهد ، بلکه متصل و چسبیده بکلمهٔ دیگری استعمال میشود : ضمیر متصل بر دو نوع است : « **فاعلی** » « **مفعولی و اضافه** »

ضمایر فاعلی عبارت است از : **م** ؛ **ی** ؛ **د** ؛ **یم** ، **ید** ؛ **ند** ، این ضمایر در آخر فعل قرار گرفته فاعل فعل محسوب میشوند :

مینویسم ؛ **مینویسی** ؛ **مینویسد** ؛ **مینویسیم** ، **مینویسید** ، **مینویسند**

یادآوری : سوم شخص فعل ماضی بدون ضمیر است : رفت ، گفت و درمواردی که آخر فعل « دال » باشد ، آن دال ضمیر نیست بلکه جزء ریشه و حروف اصلی کلمه است : برد ، دید از مصدر بردن و دیدن

ضمایر مفعولی و اضافه

ضمایر مفعولی و اضافه عبارت است از: **م** ، **ت** ، **ش** ، **مان** ؛ **تان** ؛ **شان** .

این ضمایر ممکن است در آخر فعل قرار گیرند و در آنصورت مفعول فعل هستند و ممکن است بآخر اسمی متصل گردند ؛ و مضاف الیه باشند :

مثال حالت مفعولی : **میزندم** ، **میزندت** ؛ **میزندش** ،

میزندمان ، **میزندتان** ، **میزندشان** .

مثال حالت اضافه : **پدرم** ؛ **پدرت** ؛ **پدرش** ؛ **پدرمان** ؛ **پدرتان** ، **پدرشان** .

آگهی ۱- کلمه یی که های غیر ملفوظ داشته باشد ، هنگام اتصال به ضمیر مفرد باید پیش از ضمیر همزه یی که بشکل الف نویسند زیاد گردد : خانه **ام** ؛ خانه **ات** ، خانه **اش** .

آگهی ۲- کلمه یی که حرف آخرش « الـــــــف » یا « واو » باشد ؛ هنگام اتصال بضمیر مفرد ، باید قبل از ضمیر « ی » زیاد گردد : **رویم** ، **رویت** ؛ **رویش** ، **پایم** ؛ **پایت** ؛ **پایش**

ضمیر اشاره

ضمیر اشاره عبارت است از : « این » و « آن » که بجای اسم نشسته تمام حالات اسم را قبول میکنند :

برمال وجمال خویشتن غره مشو آن رابشبی برند و **این** رابتبی

یعنی مال را بشبی برند و جمال را بتبی .

جمع : برای جمع اگر مرجع ضمیر شخص باشد ، « **اینان** » و « **آنان** » واگر غیرشخص باشد ، « **اینها** » و « **آنها** » **گویند** .

آگهی ۱ - این دو کلمه وقتی که با اسم ذکرشوند ، اسم اشاره اند : این مرد جوان است ، آن ستاره درخشان است .

آگهی ۲ - این کلمات اگر مرجع معینی نداشته باشند واسم اشاره هم نباشند ، از مبهمات محسوب میگردند : با **این** و **آن** منشین .

ضمیر مشترك

ضمیر مشترك عبارت است از **خود** . **خویش** . **خویشتن**

این سه ضمیر چون برای اول شخص؛ دوم شخص و سوم شخص مفرد و جمع بیك صورت استعمال میشوند؛ ضمیر مشترك نامیده شده .

من خود دیدم؛ توخود دیدی ، اوخود دید ، ماخود دیدیم شما خود دیدید ، ایشان خود دیدند .

آگهی ۱ـ گاهی برای تأکید ، ضمیر متصل شخصی بآخر « خود » زیاد کنند : من خودم دیدم .

استعمال ضمیر شخصی با ضمیر مشترك ، اگرچه معمول است ولی برخلاف فصاحت میباشد .

آگهی ۲ـ این ضمایر تمام حالات اسم را قبول میکنند؛ ولی کلمهٔ خویش غالباً مضاف‌الیه بوده برای نسبت ومالکیت استعمال میشود : اخلاق خویش را اصلاح کنید . لباس خویش را تمیز نگاه دارید .

اسم اشاره

اسم اشاره آنستکه باکمك اشاره برشخصی یاکسی دلالت نماید و دولفظ دارد : « این » و« آن » اگرمشارالیه نزدیك‌باشد « این » و اگر دور باشد « آن » استعمال کنند مانند این مرد آن کتاب را خرید ، از این ستون بآن ستون فرج است .

تذکار ۱ـ کلمه های : امروز. امشب . امسال . یعنی این روز و این شب و این سال باشد و کلمه « ام » بجای این‌استعمال شده است :

امروزسرافرازی‌دی‌راهنری‌نیست   مباید ازامسال سخن‌راند نه‌ازپار

تذکار۲ ـ این و آن اگربا اسم ذکرشوند ؛ اسم اشاره واگر بجای اسم نشینند ضمیر اشاره باشند . اسم اشاره مانند مثال های فوق و ضمیر اشاره مانند :

سك و دربان چویافتند غریب   این گریبانش گیرد آن دامن

مبهمات

مبهمات کلماتی است که‌بطورمبهم‌بر کسی یا شخصی دلالت کنند .

کس . کسی . دیگری . فلان . بهمان . بس . چند . این و آن . بعضی . هیچ . همه .

وگاهی بطورمرکب استعمال شوند :

هر کس . همه کس . هیچکس . هیچکدام . یکدیگر. چندین همان . همین . مثال : (۱)

هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد

بی گمان عیب توپیش‌دگران خواهد برد

همه گویند طاهر کس ندارد   خدا یار منه چه حاجت کس

برنج وسعی کسی نعمتی بچنك آرد   دگر کس آیدو بیرنج‌وسعی بردارد

خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر

زآن پیشتر که بانك بر آید فلان نماند

همه‌کس رادندان به ترشی کند گردد وقاضیان‌رابه‌شیرینی(سعدی)



موصول

۱ـ **موصول** کلمه یی است که اجزای جمله را بهم وصل نماید، و برای آن دو لفظ است: **که** و **چه**. **که**: برای عاقل وغیر عاقل و **چه**: تنها درغیرعاقل استعمال شود.

مانند: مردی که میآید برادر من است. کتابی که خریده اید خوب است. آنچه گفتید فهمیدم.

ادوات پرسش

ادوات پرسش کلماتی را گویند که درسئوال و پرسش بکار روند، والفاظ آن عبارتند از.

که: درمورد اشخاص: **که** رفت؟

چه: درمورد اشیاء: **چه** خریده ای؟

کی: در مورد زمان: **کی** آمده ای؟

کو و کجا: درمورد مکان: **کجا** رفته است؟

کدام و کدامین: در مورد تردید: دوستان شما **کدام** اند؟

چند: درمورد مقدار: **چند** درس خوانده ای؟

چون: درمورد چگونگی: **چون** است روزگارت؟

چرا: درمورد علت: **چرا** رفتی؟

مگر وهیچ: در مورد انکار: **مگر** آدمی نبودی که اسیردیو ماندی؟

آیا: در مورد سئوال ازجمله: **آیا** حسن رفت؟

تذکار ۱ـ **کیست**. **چیست**: مخفف که است؟ و چه است؟

وکیان و **چها** جمع که و چه باشد

عدد ـ معدود

عدد کلمه یی است که برای بیان تعداد و شماره اشخاص یا اشیاء بکارمیرود :

یك دبیر ، پنج شاگرد ، **ده** کتاب ، **بیست** روز .

معدودآنستکه بوسیله عدد شماره آن تعیین میشود . مانند : دبیر ، شاگرد ، کتاب و روز درمثالهای بالا .

عدد برچهار گونه است : **اصلی . ترتیبی . کسری . توزیعی**

اعداد اصلی بیست کلمه است :

یك . دو . سه . چهار ؛ پنج . شش . هفت . هشت . نه . ده . بیست . سی . چهل . پنجاه . شصت . هفتاد . هشتاد . نود . صد . هزار ؛

سایراعداد ازقبیل : یازده ، دوازده ، سیزده و . . . ازترکیب این اعداد درست میشود .

آگهی۱ ـ معدود اعداد اصلی همیشه بعد ازعدد ذکرمیگردد پنجاه سال . هزارشب ، ولی درشعر گاهی برخلاف این قاعده عمل عمل کرده اند : بسی رنج بردم درین **سال سی**

آگهی۲ـ کلمات **چند** و **چندین** : تعدادنا معلوم را میرساند: **چند** کتاب خریده ام .

آگهی ۳ ـ کلمهٔ **اند**: ازسه تانه را میفهماند : عمرفلان هفتاد و **اند** سال است .

عدد ترتیبی (وصفی)

عدد ترتیبی آنستکه مرتبهٔ معدود خود را بیان کند :

درس **نخستین** . درس **دوم** . طبقه **سوم** . روز **چهارم** ، سال **پنجم** . اعداد ترتیبی چون معنی صفت را میدهند بدینجهت آنها را اعداد وصفی نیز گویند .

قاعده : برای‌ساختن اعداد ترتیبی ، حرف آخرعدد را مضموم نموده یك میم بعد از آن اضافه کنند .

آگهی ۱ ـ جایز است که در آخر اعداد ترتیبی « ین » زیاد گردد : **دومین ؛ سومین ؛ چهارمین**

آگهی ۲ ـ **دوم** و **سوم** بدون تشدید است و مشدد خواندن و نوشتن‌آن غلط است .

آگهی ۳ ـ معمولا بجای : یکم و یکمین . نخست و نخستین استعمال کنند .

آگهی ٤ ـ تقدیم وتأخیر اعداد ترتیبی برمعدود خود هردو جایز است : درس **پنجمین** یا **پنجمین** درس

عدد کسری

عدد کسری آنستکه قسمتی از عدد کامل را بیان کند : پنج یك . ده یك . هزاریك

دراین زمان عدد کسری را بصورت عدد وصفی‌استعمال کنند: یك پنجم ، یك دهم .

عدد توزیعی

عدد توزیعی آنستکه معدود رابطورمساوی بخش مینماید : یك یك . دو دو . سه سه .

در قدیم برای ساختن عدد توزیعی بآخر عدد اصلی کلمهٔ «گان» زیاد میکرده اند : ده گان ، هزار گان .

فعل

فعل آنستکه وقوع و حدوث حالتی یا کاری را دریکی از زمانها (حال - آینده - گذشته) بفهماند و هرفعلی فاعلی دارد که آن کار یا حالت بدو نسبت داده شده است . **پرویز** رفت ، **شیشه** شکست .

۱ - **اشخاص** : فعل از نظر فاعل بشش لفظ صرف میشود: زیرا اگرفاعل خود گوینده باشد آنرا اول شخص و اگر شنونده باشد دوم شخص و اگر دیگری باشد سوم شخص گویند و هریك یا مفرد است یا جمع :

مثال شش شخص ازمصدر دیدن :

دیدم دیدی دید دیدیم دیدید دیدند

۲- **زمان** : فعل ازنظر زمان به سه قسم تقسیم شده : **ماضی** ، **مضارع** ؛ **مستقبل** .

۳- **وجوه افعال** : فعل‌را ازنظر بیان گوینده بشش‌وجه‌تقسیم کرده اند :

۱ - اخباری ۲ - التزامی ۳- امری ۴ - شرطی ۵ - وصفی ۶- مصدری

ماضی و اقسام آن

فعل ماضی آنستکه دلالت کندبرحدوث حالت یا وقوع‌کاری

در زمان گذشته (ماضی) و آن بر پنج گونه است :

۱- ماضی مطلق ۲- ماضی استمراری ۳ - ماضی نقلی
۴- ماضی بعید ۵ - ماضی التزامی .

ماضی مطلق : آنستکه دلالت کند بر پدیدآمدن حالتی یا وقوع کاری درزمان گذشته خواه زمانش با حال فاصلهٔ زیادداشته باشد خواه نزدیك بحال باشد .

صرف ماضی مطلق ازمصدررفتن

اول شخص مفرد - **رفتم**	**رفتیم** - اول شخص جمع
دوم شخص مفرد - **رفتی**	**رفتید** - دوم شخص جمع
سوم شخص مفرد - **رفت**	**رفتند** - سوم شخص جمع

بنای ماضی مطلق : برای صرف ماضی مطلق باید نون مصدری را ازآخرمصدر انداخت و آنرا با ضمایر (فاعلی) **م . ی . یم .ید. ند** صرف کرد .

تذکار : سوم شخص مفرد ماضی ضمیری درلفظ ندارد : **گفت ، دانست** ولی در سوم شخص مضارع و مستقل ضمیر « **د** » یافته میشود .

ماضی استمراری

ماضی استمراری آنستکه میفهماند که فعل در گذشته بطور مستمر و تکرار انجام میشده است :

سهراب در کودکی مدرسه**میرفت** و درس **میخواند** .

تذکار: گاهی فعل ماضی استمراری درمورد آرزو و تمنا استعمال

میشود : کاش پدرم از سفر برمیگشت.

آنکه دایم هوس سوختن ما میکرد کاش میآمد و ازدور تماشا میکرد

بنای ماضی استمراری : برای ساختن ماضی استمراری دو طریق معمول است .

۱ـ اضافه کردن « می » یا « همی » در اول ماضی مطلق: **میخواندم** ؛ **مینوشتم** ؛ **همی دیدم** .

۲ ـ زیاد کردن « ی » در آخر ماضی مطلق : **خواندمی**؛ **نوشتمی** ، **دیدمی** .

آگهی : در این زمان باطریق دوم کمتر استعمال شود و طریقه اول بیشتر معمول است .

صرف ماضی استمراری ازمصدررفتن

میرفتم ؛ میرفتی ، میرفت ، میرفتیم ؛ میرفتید ، میرفتند .

ماضی نقلی

ماضی نقلی یا قریب :آنستکه نقل وحکایت از گذشته کندو دردومورد استعمال شود :

۱ـ امری یا کاری که در گذشته نزدیك اتفاق افتاده است و هنوزهم ادامه دارد و این را ماضی قریب نیز گویند :

من **ایستاده ام** ؛ او **خوابیده است** . تو **نشسته ای** .

۲ـ نقل کردن امری که انجام شده و زمان آن کاملا گذشته باشد و این را ماضی نقلی هم میگویند :

حسن درس **خوانده است** ، من بشیراز **رفته ام** .

بنای ماضی نقلی : برای بنا و صرف ماضی نقلی بایددرآخر اسم مفعول فعل منظور ؛ الفاظ : **ام ، ای ؛ است؛ ایم ، اید ، اند؛** زیاد کردد.

صرف ماضی نقلی ازمصدر رفتن

اشخاص	مفرد	جمع
اول شخص	**رفته ام**	**رفته ایم**
دوم شخص	**رفته ای**	**رفته اید**
سوم شخص	**رفته است**	**رفته اند**

تذکار : اگردر اول ماضی نقلی علامت استمرار « می » زیاد گرددآنرا ماضی نقلی مستمر گویند :

میرفته ام **میرفته ایم**
میرفته ای **میرفته اید**
میرفته است **میرفته اند**

آگهی : باید دانست که الفاظ **ام ، ای ؛ است ، ایم ؛ اید ؛ اند** مخفف افعال : استم ، استی ، است ، استیم ، استید ، استند ، باشند که فقط در سوم شخص مفرد بصورت کامل (است) گفته میشود و در پنج شخص دیگر بصورت مخفف ذکر شود .

ماضی بعید

ماضی بعید آنستکه زمان آن نسبت بحال دور باشد ، وچون گاهی زمان وقوع آن پیش از ماضی دیگری است ، آنرا **ماضی مقدم** هم گفته اند: وقتی بخانه آمدم پدرم **رفته بود** .

بنای ماضی بعید : برای بنا و صرف ما ضی بعید باید اسم مفعول فعل مقصود را گرفت و با ماضی مطلق فعل « بودن » صرف کرد .

صرف ما ضی بعید ازمصدر رفتن

اشخاص	مفرد	جمع
اول شخص	**رفته‌بودم**	**رفته بودیم**
دوم شخص	**رفته‌بودی**	**رفته‌بودید**
سوم شخص	**رفته بود**	**رفته‌بودند**

ماضی التزامی

ماضی التزامی آنستکه وقوع فعل را در گذشته بطورشك و تردید یاامیدو آرزوومانند اینها بیان کند :شاید **رفته باشد** ؛ کاش **آمده باشد**

بنای ماضی التزامی : برای ساختن ما ضی التزامی باید اسم مفعول فعل مقصود را گرفت و با مضارع التزامی فعل بودن صرف کرد :

صرف ماضی التزامی از مصدر رفتن

اشخاص	مفرد	جمع
اول شخص	**رفته‌باشم**	**رفته‌باشیم**
دوم شخص	**رفته‌باشی**	**رفته‌باشید**
سوم شخص	**رفته‌باشد**	**رفته‌باشند**

تذکار : غالباً پیش ازماضی‌التزامی الفاظی که برشك وتردید

و یا میل و آرزو دلالت کند ذکر میشود .

مضارع

فعل مضارع آنستکه حدوث حالت یا انجام‌کاری را در زمان حال یا آینده بیان کند .

اکنون کتاب **مینویسم** ، فردا بمدرسه **میروم** ، شاید **بروم**

فعل مضارع بر دو گونه است : **مضارع اخباری ، مضارع التزامی**

مضارع اخباری : آنستکه از حدوث حالت یا کاری درحال یا آینده بطور قطع خبر دهد .

حسن اکنون نان **میخورد** . بهرام فردا بمدرسه **میرود**

بنای مضارع اخباری :برای‌ساختن وصرف مضارع‌اخباری باید بر سر فعل امر « می » در آورد و با ضمایر فاعلی‌صرف کرد:

صرف مضارع اخباری ازمصدر رفتن

میروم . میروی . میرود . میرویم . میروید . میروند

تذکار : گاهی از اول آن « می » را حذف کنند و گویند :

روم . روی . رود . رویم . روید . روند .

مضارع التزامی

مضارع التزامی آنستکه وقوع امری را در زمان حال یا آینده بطور شك وتردید یا میل و خواهش و آرزو و نظایر اینها بیان کند :

شاید حسن برود ، کاش او بیاید .

مضارع التزامی را نیز از فعل امر میگیرند باین ترتیب که در اول آن « ب » افزایند و باضمایر فاعلی صرف نمایند.

صرف مضارع التزامی از مصدر رفتن

بروم . بروی . برود . برویم . بروید . بروند

مستقبل

فعل مستقبل آنستکه از وقوع امری در زمان آینده خبر دهد: برادرم باروپا **خواهد رفت** . او در امتحان **قبول خواهد شد** :

بنای مستقبل : برای صرف فعل مستقبل ، باید فعل مضارع از مصدر « خواستن » را با مصدر مرخم فعل مقصود صرف نماییم .

صرف مستقبل ازمصدر رفتن

خواهم رفت ، خواهی رفت ، خواهد رفت : مفرد
خواهیم رفت ، خواهید رفت ، خواهند رفت : جمع

تذکار : گاهی جزء دوم یعنی مصدر را بصورت کامل آورند : خواهم رفتن .... وگاهی در شعر جزء دوم را بر اول مقدم داشته اند : که را **داد خواهی** بکام نهنگ ؟

من میروم و تو **ماند خواهی** وین دفتر درس **خواند خواهی**
ایرج میرزا

وجوه افعال

چنانکه قبلا گفته شد فعل از نظر طرز بیان گوینده بشش طریق یا وجه استعمال شود :

اخباری . التزامی . امری . شرطی . وصفی . مصدری .

وجه اخباری

وجه اخباری آنستکه از وقوع امری در گذشته یا حال یا آینده بطور قطع و یقین خبر دهد .چنانکه فعلهای : **ماضی مطلق ماضی استمراری . ماضی نقلی . ماضی بعید . مضارع اخباری مستقبل** از این نوع باشد ، مانند :

رفتم . میرفتم . رفته ام . رفته بودم . میروم . خواهم رفت .

شرح و صرف این افعال گفته شد واحتیاج به تکرار نیست

وجه التزامی

وجه التزامی آنستکه وقوع و حدوث امری را در گذشته یا آینده بطریق شك و تردید یا میل و آرزو و غیره بیان کند :

شاید رفته باشد . کاش برود .

وجه التزامی هم ازماضی و هم از مضارع استعمال شده و قبلا شرح و صرف آنها گفته شد .

وجه امری = فعل امر

وجه امری یا فعل امر آنستکه متکلم پدید آمدن حالتی یا انجام کاری را در حال یا آینده بطور امر یا خواهش طلب کند :

بنشین بنشینید

آگهی ۱ ـ اگر بخواهیم فعل امر را منفی نماییم باید براول آن « م » زیاد کنیم : **منشین . منشینید**

و این فعل را « **نهی** » یا امر منفی گویندو جزء وجه امری بشمار است .

آگهی ۲ ـ غالبا در اول فعل امر « با » یافته میشود و این « با » فقط برای تاکید است و بدون آن هم صحیح است : **نشین نشینید**

آگهی ۳ ـ گاهی برای تأکید یااستمراردر دوم شخص‌فعل امر « می » زیاد کنند : **میکوش . میباش** (۱) مثال امر و نهی از شعر

وجه شرطی

وجه شرطی آنستکه فعل را بطورشرط‌بفهماندودر اینصورت باید یکی از ادوات شرط جلو آن باشد :

اگر درس بخوانی کامیاب میشوی .

تذکار : برای وجه شرطی لفظ و صیغهٔ مخصوصی‌نیست، بلکه با زیاد کردن حرف شرط بر فعل التزا می وجه شرطی درست میشود .

وجه وصفی

وجه وصفی آنستکه بصورت صفت و در معنی فعل باشد :دبیر بکلاس **آمده** درس را گفت ، یعنی دبیر بکلاس **آمد** و درس را گفت .

---

(۱) درمدرسه ساکت و متین**شو** بیهوده مگوی و یاوه **مشنو**
اندر سر درس گوش **میباش** با هوش و سخن نیوش **میباش**
میکوش که هر چه گوید استاد گیری همه را بچا بکی یاد
کم‌**گوی و مگوی** هرچه دانی لب دوخته دار تا توانی
ایرج میرزا

آ گهی ۱ - وجه وصفی همیشه مفرد میباشد ، خواه فاعلش مفرد و خواه جمع باشد .

سهراب بخیابان رفته کتاب را خرید ، شاگردان بمدرسه آمده ورزش کردند .

آ گهی ۲ - بعد از فعل وصفی نباید « واو » زیاد گردد

وجه مصدری

هرگاه فعلهای : باید . شاید . توان بامصدر (مرخم یا کامل) استعمال شود ، آنرا وجه مصدری گویند : (۱)

چون باید مرد و آرزوها همه هشت چه مورخورد بگور و چه گرگ بدشت

اگر مردن همی باید بناچار همان بهتر که میرم بر در یار

سر چشمه شاید گرفتن به بیل چو پر شد نشاید گذشتن به پیل

چو شاید گرفتن به نرمی دیار به پیکار خون از مشامی میار

بعذر و توبه توان رستن از عذاب خدای
ولیك می نتوان از زبان مردم رست

بروی خود در طماع باز نتوان کرد چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد

لازم ومتعدی

فعل لازم آنستکه فقط فاعل دارد و مفعول صریح برای آن نمیباشد :

حسن رفت . پرویز آمد . بهرام خوابید

---

(۱) باید توجه داشت که فاعل این افعال همان مصدری است که با آن آورده میشود .

فعل متعدی آنستکه علاوه برفاعل مفعول صریح نیزدارد .

تقی **کتاب** را **خرید** . محمد **پسرش** را **نصیحت کرد**

علامت مفعول‌صریح درزبان فارسی « را » است که‌بعداز مفعول زیاد گردد .

آگهی ۱ ـ بعض افعال بهر دووجه (لازم‌و متعدی) استعمال شده اند .

کاسه **شکست** (لازم) ، رضا کاسه را **شکست** (متعدی)

آگهی ۲ ـ برای اینکه فعل لازم را متعدی نماییم باید در آخر فعل امر آن « **اندن** »یا « **انیدن**» بیفزائیم :**خند** ـ **خنداندن** و **خندانیدن** که مصدر لازم آن **خندیدن** است .

آگهی ۳ ـ باید دانست که برای هرفعلی خواه لازم باشد و خواه متعدی ممکن است چندین مفعول بواسطه باشد ولی مفعول صریح مخصوص فعل متعدی است .

پرویز از مدرسه بخانه **آمد** و بخیابان **رفت** ، در این جمله « مدرسه » و « خانه » مفعول بواسطه اند برای فعل « آمد » و«خیابان»مفعول بواسطه است برای‌فعل«رفت» که هردولازم‌هستند

معلوم و مجهول

فعل متعدی بر دو گونه است : **معلوم و مجهول**

فعل معلوم آنستکه فاعلش معلوم و مذکور باشد : **معلم** درس را گفت . **شاگرد** کتاب را خواند .

فعل مجهول آنستکه فعل به مفعول صریح نسبت داده شده

باشد و فاعل معین و معلوم نباشد :

درس گفته شد . کتاب خوانده شد .

بنای فعل مجهول

برای ساختن فعل مجهول صفت مفعولی فعل مقصود را گرفته با فعل « شدن » ازهرزمانی و شخصی که منظور باشد صرف نماید . درقدیم با افعال : گردیدن و آمدن نیز فعل مجهول بنا میکرده اند . مانند : گفته آمد . دانسته گردید .

صرف ماضی مجهول ازمصدر دیدن

اشخاص	مفرد	جمع
اول شخص	دیده‌شدم	دیده‌شدیم
دوم شخص	دیده‌شدی	دیده شدید
سوم‌شخص	دیده شد	دیده شدند

صرف مضارع مجهول از مصدر دیدن

اشخاص	مفرد	جمع
اول شخص	دیده میشوم	دیده‌میشویم
دوم شخص	دیده‌میشوی	دیده‌میشوید
سوم‌شخص	دیده میشود	دیده‌میشوند

صرف مستقبل مجهول از مصدر دیدن

اشخاص	مفرد	جمع
اول شخص	دیده‌خواهم‌شد	دیده‌خواهیم‌شد

دوم شخص	دیده خواهی شد	دیده خواهید شد
سوم شخص	دیده خواهد شد	دیده خواهند شد

صرف ماضی مجهول استمراری از مصدر دیدن

اشخاص	مفرد	جمع
اول شخص	دیده میشدم	دیده میشدیم
دوم شخص	دیده میشدی	دیده میشدید
سوم شخص	دیده میشد	دیده میشدند

صرف ماضی مجهول بعید از مصدر دیدن

اشخاص	مفرد	جمع
اول شخص	دیده شده بودم	دیده شده بودیم
دوم شخص	دیده شده بودی	دیده شده بودید
سوم شخص	دیده شده بود	دیده شده بودند

تذکار : هرفعلی را بهمین ترتیب میتوان مجهول نموده صرف کرد

آگهی ۱ـ فعل مجهول مخصوص فعل متعدی است و فعل لازم بصیغه مجهول صرف نمیشود چونکه فعل لازم مفعول صریح ندارد تا اینکه فعل باو نسبت داده شود .

افعال معین

چها ر فعل : بودن . استن . شدن و خواستن را افعال معین گویند زیرا سایر افعال بکمك و همراهی این افعال صرف شوند چنانکه ماضی بعید با فعل « بودن » صرف میشود :

رفته بودم . رفته بودی . رفته بود تا آخر

و ماضی نقلی به کمك فعل « استن » صرف میگردد :

رفته ام . رفته ای . رفته است . . . .

وفعل مجهول به کمك فعل « شدن » صرف میشود :

دیده شدم . دیده شدی . دیده شد . . . .

و فعل مستقبل به کمك فعل « خواستن » صرف میگردد :

خواهم رفت . خواهی رفت . خواهد رفت . . . .

این افعال علاوه بر اینکه فعل معین هستند ، معنای مستقل نیز دارند و در معنای اصلیو مستقل خود به تنهایی استعمال و صرف شوند .

شدن ـ معنای مستقل این فعل « رفتن » باشد : احمد بخانه شد ، یعنی بخانه رفت . این فعل به تمام زمانها صرف میشود:

ما ضی : شدم . . . مضارع : میشوم . . . مستقبل : خواهم شد امر : بشو . . .

بودن ـ این فعل برمطلق وجود و هستی دلالت نماید مانند: احمد بود ، محمود نبود

ماضی : بودم . . . مضارع اخباری : میباشم . . . . مضارع التزامی این فعل بدو صورت استعمال شده :

الف : باشم . باشی . باشد . باشیم . باشید . باشند

ب : بُوَم . بُوی . بُوَد . بُویم . بُوید . بُوَند

مستقبل : خواهم بود . خواهی بود . خواهد بود . . .

امر : باش . باشید

استن - این فعل نیز برمطلق‌وجود و هستی‌دلالت‌نماید : توهستی . او نیست .

زمین است و آب است و آنگه هواست
و باز آتش آمد به ترتیب راست
(ناصرخسرو)

از این فعل فقط شش لفظ استعمال شده است که از نظر صرف مانند ماضی است ولی ازنظرزمان بیشتر برای حال بکار رود :

استم . استی . است . استیم . استید . استند

برای سایر زمانها از فعل : « بودن » و « باشیدن » استفاده میشود . (۱)

خواستن - معنای مستقل‌این فعل ، میل و آرزو وقصد داشتن است : من کتاب را میخواهم .

ماضی - خواستم . . . **مضارع** - میخواهم . . . **مستقبل**-خواهم خواست . . . **امر** - بخواه . . .

افعال سالم و غیر سالم

فعل سالم : آنستکه حروف اصلی و ریشه‌آن درتمام مشتقات باقی باشد و بحرف دیگری هم تبدیل نگردد مانند : **خوردن** که حروف اصلی آن (خ - و - ر) در ماضی و مضارع و امر و

(۱) فعلهای : « بودن » « شدن » « استن » گاهی برای ربط مسند به مسند الیه استعمال شوند ؛ در اینصورت آنها را فعل ربط گویند :

هواگرم بود . احمد دانا شد . هوشنك سالم است .

اسم فاعل و اسم مفعول محفوظ است : خورد . میخورد . بخور . خورنده . خورده شده .

فعل غیرسالم: آنستکه یکی یا بیشتر از حروف اصلی آن حذف و یا بحرف دیگری قلب گردد مانند : **ایستادن** که در امر گوییم «بایست» بحذف الف ، و یا کوفتن درامر « فا » را به «واو» بدل کنند و گویند : بکوب

قیاسی و سماعی

قیاسی :آنستکه حذف و تغییر حروف آن تحت قاعده باشد ، و اگر فعلی حذف و تبدیل حروف آن بر خلاف قاعده باشد آنرا سماعی گویند ، مثلا حرف « خ » که قبل ازعلامت مصدر باشد در امر باید به « ز » بدل گردد و این قیاسی است مانند :

ریختن و دوختن که در امر گفته میشود : بریز ، بدوز و اگر در فعلی حرف « خ » برخلاف این قاعده تغییر کند آنرا سماعی گویند : چنانکه درشناختن به « س » بدلشود : بشناس ودر فروختن به « ش » قلب گردد . بفروش

فعل تام و ناقص

فعل تام : آنستکه زمانهای مختلف آن استعمال شده باشد مانند برد ، می برد ، ببر ، برنده ، برده شده ؛ ازمصدر بردن

فعل ناقص : آنستکه بعضی اززمانها یاصیغه‌های آن استعمال شده باشد مانند **بایستن** که فقط صیغه هایی از قبیل : بایست ،باید میباید ؛ بایسته از آن استعمال شده و مانند « استن » که اکنون

فقط شش لفظ مضارع آن مستعمل میباشد . استم ، استی ، است، استیم ، استید ، استند .

فعل خاص و عام

فعل خاص : آنستکه بروقوع و حدوث عمل خاصی دلالت داشته باشد : رفتن ، آمدن ، خوردن .

فعل عام : آنستکه معنایش عام باشد و برای اثبات حالتی بر شخص یا چیزی (را بط) استعمال شود مانند بودن ، شدن ، استن چنانکه گوییم : احمد دانا **بود** . هوشنگ مریض **شد**، خدابزرگ **است** . که در این چند جمله کلمه های : **بود** ؛ **شد** ، **است** . فعل ربط میباشند فعل ربط آنستکه مسند را بمسند الیه ربط و پیوند دهد ، مشهورترین فعل های عام که رابط اجزای جمله هستند عبارتند از : بودن ، شدن ، استن ، گردیدن .

حذف و تبدیل حروف افعال

در هر مصدری پیش از علامت مصدر (تن - دن) یکی از حروف یازده گانه که عبارت باشد از :

ا - خ - ر - ز - س - ش - ف - م - ن و- ی

یافت شود و این حروف در جمله : **زمین خوش فارس** ، جمع است مانند :

افتادن ، دوختن ، آوردن ، زدن ، جستن ؛ کاشتن ؛ رفتن ، آمدن ، خواندن ، شنودن ، دویدن .

بباید دانست که این حروف یازده گانه در فعل امر غالباً حذف

و یا بحرف دیگری بدل گردد مانند ایستادن ، دوختن ؛ دانستن ، گذاشتن ، کوفتن که در امر گوییم : بایست . بدوز ؛ بدان ، بگذار ، بکوب .

قید

قید کلمه یی است که زمان ، مکان ، حالت ، ترتیب ، . . . فعلی را بیان کند مانند : پرویز **امروز** زود آمد و درس را خوب خواند ؛ دراین عبارت « امروز » و « زود » قید برای فعل آمد و « خوب » قید برای فعل درس خواند . میباشد .

تذکار : ممکن است برای صفت یا قیدی دیگر ، قید آورده شود مانند : بهرام **بسیار** دانا است ، او **بسیار** زیاد کار میکند ، کلمۀ **بسیار** درجمله اول قیداست برای « دانا » که صفت ومسند جمله میباشد ؛ و در جمله دوم قید است برای « **زیاد** » که خود قید میباشد برای فعل کارمیکند .

قید مختص ـ قید مشترك

قید مختص آنستکه همیشه قید باشد ، و بجز قید بودن استعمال دیگری برای آن نباشد مانند : هرگز ، جز ، همانا ؛ هنوز و این قسم اندك است .

قید مشترك ـ آنستکه ذاتاً اسم یا صفت یا عدد باشد ، ولی درجمله ای برای کلمۀ قید واقع شده باشد .

چنانکه : « **شب** » و « **روز** » اسم اند و ممکن است درحالات مختلف استعمال شوند ولی وقتی گوییم حسن **شب** آمد و **روز** رفت.

در این عبارت از نظر ترکیب قید هستند برای فعل: « **آمد** و **رفت** » و مانند **خوب** و **بد** که صفت اند ولی در عبارت حسن **خوب** مینویسد و **بد** میخواند، قید هستند برای فعل مینویسد و میخواند. و مانند: « **دو** و **چهار** » که عددباشند اما درجمله: شاگردان دو دوآمدند و چهارچهار رفتند، قید هستند.

قیود مشهور

مشهورترین قیدها عبارتند از: **قید زمان. قید مکان. قید چگونگی وحالت. قید مقدار. قید ترتیب‌وعدد. قید تصدیق و تاکید. قید شك و گمان. قید استفهام. قید نفی. قید تمنی.**

باید دانست که هر کلمه یی که بنحوی درمعنای فعلی‌تصرف نماید وآنرا بچیزی مقید گرداند، قید باشد؛ بنابر این برای قید انواع دیگر هم هست که ازآنچه گفته شد میتوان فهمید و قیاس کرد.

قید زمان آنستکه زمان‌وقوع فعل را بیان کند مانند: امروز امشب، صبحگاه، سحرگاهان، زود، دیر؛ همیشه، قبلا، بعداً سابقاً، دائماً.

قید مکان: آنستکه مکان وقوع فعل را بیان نماید مانند:

قید در زبان عربی بصورتهای: مفعول مطلق؛ مفعول فیه، مفعول له، حال، تمیز یا بوسیله حروف ایجاب، حرف نفی، حرف تشبیه، حرف تمنی؛ حرف شرط ونظایراینهااستعمال شود.

پیش پس ، چپ ، راست ، بالا ، پایین ، اینجا ، آنجا ، درون ، بیرون .

قید حالت : آنستکه کیفیت فعل یا حالت فاعل را درهنگام انجام فعل بفهماند ،

مانند : آسان ، دشوار ، درست ، آهسته ، آشکار ، پنهان ، خندان ، گریان ، دلیرانه ؛ شجاعانه ، عالماً ، عامداً ، قهراً ؛ شفاهاً ، کتباً ، و غیره .

قید مقدار : آنستکه بر اندازه و مقدار دلالت کند مانند . کم ، کمتر، کم کم ، بیش ، بیشتر، بسیار؛ فراوان ، زیاد ، سراسر پاك ، بس ، بسی ، بسا ،چند ؛ چندان ، هیچ ؛ جو جو ، ذره ذره ، قطره قطره ، کثیراً ، قلیلا

قید ترتیب و عدد : آنستکه ترتیب و یا عدد را بفهماند مانند : نخست ، دوم ، سوم (و سایر اعداد ترتیبی) یکدفعه ، دو دفعه ، گروه گروه ؛ یکان یکان ، دسته دسته . پیاپی . اولا . ثانیاً . ثالثاً . متوالیاً .

قید تصدیق و تاکید : آنستکه برای تصدیق و یا تأکید فعل استعمال شود مانند آری . بلی . هرآینه . همانا . بدرستی . قطعاً . یقیناً . البته . بی گمان . بی شك . بدون تردید .

قید شك وگمان : آنست که دلالت برشك و تردید بنماید مانند : شاید . گویی . گویا . تو گویی .

قید استفهام : آنستکه بر پرسش دلالت کند مانند : چند .

چقدر . چطور . کجا . تا کجا . کی . تا کی . برای چه . چرا .

قید نفی :آنستکه درمورد نفی و انکاراستعمال شود : نه . نی . هرگز . هیچ . بهیچوجه . اصلا . ابداً .

قید تمنی : آنستکه درمورد آرزو بکار رود مانند : کاش . ای کاش. کاشکی. بُوَد آیا .آیا بُوَد .

تذکار ۱ ـ سایر قید ها را میتوان ازآنچه گفته شد فهمید مانند قید هاییکه در شرط ، استثنا و تشبیه استعمال شود .

تذکار ۲ـ یك فعل ممکن است دارای قید های متعدد باشد مانند : « پرویز **امروز خندان پایین** آمد » در این جمله : « امروز » قید زمان و « خندان » قید حالت و « پایین » قید مکان است برای فعل آمد .

حروف اضافه

حروف اضافه کلماتی است که ما بعد خود را متمم کلمهٔ دیگری قرار داده نسبت میان آن دو کلمه را بیان میکند مانند :

« پرویز **از** دبیرستان آمد » در این جمله حرف اضافه « از » دبیرستان را متمم فعل « آمد » قرار داده و میان این دو کلمه، نسبت و ربط بر قرار نموده ا ست . مشهور ترین حروف اضافه عبارتند از :

ب .با . از. تا . در. پی. برای، را . ازبرای ،ازبهر؛ ازپی ،(۱)

---

(۱) چون بنای این کتاب بر اختصار است از ذکرمعانی مختلف حروف اضافه وربط خود داری شد ؛ طالبان میتوانند به کتاب « آئین‌سخن» و« اصول‌دستور

حرف ربط

حرف ربط آنستکه : دو کلمه‌یا دو عبارت را بیکدیگر ربط و پیوند دهد ؛

مشهورترین حروف ربط عبارتند از :

و ، یا ، که ، پس ، اگر ، نه؛ چون ، چه ، تا ، لکن ؛ اما چونکه ، چنانکه ، زیرا که ، همینکه ؛ هما نکه ، تا اینکه ، بلکه ، چنانچه ، چنانکه .

انواع : که

که : برسه گونه است : موصول . استفهام . حرف ربط

۱ - **موصول** : هرگاه اجزای جمله را بهم وصل نماید ، موصول نامیده میشود :

مردی که آمد معلم است . کتابی که خریده اید خوب است

۲- استفهام - وقتی که برای پرش بکار رود ، استفهام واز کنایات میباشد : که رفت ؟ کرا دوست میدارید ؟

۳ - **ربط** - هرگاه دو جمله را بهم ربط و پیوند دهد ، حرف ربط نامیده میشود : رفتم تهران که امتحان بدهم . آمده ام مدرسه که درس بخوانم .

انواع : چه

چه : برچهار گونه استعمال میشود : موصول ، استفهام ؛ قید، حرف ربط

☆ زبان » تالیف نگارنده و دیگر کتابهای مفصل مراجعه فرمایند .

موصول - وقتی موصول نامیده میشود که برای وصل نمودن اجزای جمله بکار رفته باشد: آنچه گفتید فهمیدم.

استفهام - وقتی درپرسش بکاررود کلمهٔ استفهام واز کنایات باشد: چه خریده اید؟ چه گفتید؟

قید - هرگاه در معنای فعل تأثیرنماید و بمعنای «بسیار» باشد، قید نامیده میشود:

این گل چه زیبا است، او چه نیکو مینویسد.

چه شهرآشوبی ای دلبند مقبول   چه‌بزم‌آرائی‌ای گل‌برك خودروی

ربط: هرگاه‌درمورد‌مساوات و برابری دو چیزاستعمال شود حرف ربط باشد:

چون‌عمر بسررسدچه‌شیرین‌وچه‌تلخ   پیمانه‌چوپرشود چه‌بغدادوچه بلخ

(خیام)

اصوات

کلماتی را که‌برای: ندا، تعجب، افسوس؛ تحذیر، تحسین و نظایر این موارد استعمال شود **اصوات** گویند:

مشهورترین اصوات بشرح ذیل است:

۱ - **برای ندا**: ای؛ آیا و الف که درآخر اسم منادی درآید

۲ - **برای تعجب**: شگفتا، عجبا؛ وه، وه وه، هی.

۳- **برای افسوس**: افسوس، دریغا، دردا، وای، آوخ، آه.

٤ - **برای تحسین**؛ زه، خه، خنك، خوشا؛ به به.

٥ - **برای تحذیر و تنبیه**: هان، زنهار، الا، هین؛ هلا.

پیشاوند

پیشاوند : عبارت است ازیك ، یا چندحرف که در جلو کلمهٔ در آید تا معنی آنرا تغییر دهد ، و کلمهٔ دیگری بوجود آورد .

مانند: باهوش (با + هوش) بیخبر(بی + خبر)

مشهورترین پیشاوند ها عبارت است از :

با ؛ بی ، باز ، پر ؛ پیش ، در ؛ زبر؛ زیر ، سر ؛ فر ؛ فرو ، نا ؛ هم .

مانند : باهوش . بی هوش. بازرس . پرهنر . پیشگو . درخور زیرجامه . سرهنك . فراخور . فرومایه . ناکس . همنشین .

پساوند

پساوند : عبارت استازیك ، یا چندحرف کهآخر بعض کلمه ها زیادمیشودتا درمعنای آن کلمه تغییری دهدچنانکهبرایتصغیر (ك) و برای بیان نسبت (ی) بآخر کلمه اضافه شود : مردك ، ایرانی .(مرد + ك)(ایران + ی)

پساوند بر دو گونه است : مفردو مرکب

معروفترین پساوند های مفردعبارتنداز : **الف. ك . م . و . ه . ی** . مانند بینا (بین + ا) مردك (مرد + ك) دوم (دو+م)پسرو (پسر+و) خنده (خند+ه) خوبی(خوب+ی) (۱)

پساوند مرکب

پساوندهای مرکب را باعتبار معانی آنها باقسامی تقسیم کرده

---

(۱) برایهریك از پیشاوندها و پساوندهایمفردمعانی وموارداستعمال گوناگونی است که درکتابهای مفصل مذکور میباشد .

اند که مشهورترین آنها بدینقرار است :

پساوند نسبت ، پساوند اتصاف و مالکیت ، پساوند لیاقت و شباهت ، پساوند مکان ، پسا وند زمان ، پساوند فاعلی ؛ پساوند محافظت

پساوند نسبت : آنستکه نسبت بچیزی را میفهماند ، والفاظ آن‌عبارت‌است از : **ین . ینه . گان . اك** مانند : سیمین ؛پشمینه ، گروگان ، پوشاك .

تذکار : حرف « یا » نیز از پساوند های مفرد است که‌افاده نسبت نماید : زمینی

پساوند اتصاف آنستکه‌بردارنده‌چیزی دلالت میکندوالفاظ آن عبارت است از :

گین . آگین . ناك . مند . یا ر . ور . فام . گون . گونه

مانند : غمگین ، شرم‌آگین ، غمناك ، دردمند ، بختیار ، هنرور ، گلفام ، گلگونه .

پساوند لیاقت و شباهت آ نستکه شایستگی و شباهت را میرساند و الفاظ‌آن بدینقرار است :

وار . انه . سان . آسا، وش . دیس مانند :

بنده وار. دوستانه . پیلسان . پلنگ آسا . ماهوش .حوردیس

پساوندزمان :آنستکه زمان ومدت را میرساند ، و الفاظ‌آن عبارت است از :

گاه . گاهان . ان مانند : سحرگاه.صبحگاهان . بامدادان .

پساوند مکان : آنستکه بر جا و مکان دلالت میکند و الفاظ آن بدین شرح است :

گاه . ستان . کده . لاخ . سرا . زار . بار . سار . دان ، سیر مانند : رزمگاه ، دانشکده ، گلستا ن ، سنگلا خ ، کاروانسرا ، مرغزار ، جویبار، کوهسار ، نمکدان ، گرم سیر .

پساوند محافظت :آنستکه بر نگهدارنده و محافظ چیزی دلالت میکند و الفاظ آن عبارت است از :

بان . دار . بد . مانند : **دشتبان . سرایدار ؛ سپهبد** .

پساوند فاعلی آنستکه بردارنده حالتی یا کننده کاری دلالت میکند و الفاظ آن بدینقرار است :

نده . گار ؛ کار ؛ گر ؛ ار ، ان . مانند:دونده . آموزگار . ستمکار . دادگر . پرستار . خندان .

تذکار : پساوند « گر » گاهی افاده شغل ونسبت نماید :آهنگر مسگر

نحو

مقصود ازنحو دانشی‌است که از ارکان‌واجزای جمله گفتگو میکند .

اقسام جمله ـ جمله را باعتباری بردو گونه‌تقسیم کرده اند : اسمیه و فعلیه (۱)

جمله اسمیه آ نستکه در آن فعل خاص بکار نرفته باشد ، بلکه یکی‌از افعال‌عموم بعنوان رابطه در آن استعمال شده باشد مانند : خدا عادل‌است . جمله اسمیه مرکب میباشد از«مسندالیه» و « مسند » و « رابطه » چنانکه در مثال فوق گوییم : « خدا » مسند الیه « عادل » مسند « است » فعل ربط

جمله فعلیه ـ آنستکه دارای فعل خاص باشد مانند : سهراب آمد . پرویز نرفت . هرگاه فعل خاص متعدی باشد ، علاوه بر فاعل به مفعول مستقیم نیز احتیاج دارد مانند : پروین کتاب را خواند .

منادی ـ آنستکه بعد ازیکی ازحروف ندا واقع‌شود مانند :

---

(۱) بعضی‌این‌تقسیم را نه پسندیده و گفته اند که جمله یك قسم بیش نیست و در چنین جمله هایی که فعل عام وجود دارد فعل ربط را با مسند یك فعل مرکب دانسته اند(« خدا » فاعل و« عادل است » فعل مرکب) این نظراگر چه بسیار خوب و منطقی استاما چون‌برخلاف مشهورو کتابهای کلاسی میباشد فعلا ماهم نظر معروف راپیروی کردیم .

ای فرزند ! ای‌برادر ! واین‌خود یك جمله محسوب میشود ، زیرا درحقیقت‌فعلی‌محذوف دارد، مثلا وقتی کسی‌را صدا کرده‌میگوییم ای‌هوشنك ! معنی‌چنین است : هوشنك‌را میطلبم . پس این هم‌یك نوع جمله‌ای است که‌آنرا جمله ندائی نامیم .

تذکار : هرگاه حرف ندا « الف » باشد درآخر منادی‌زیاد میگردد‌مانند : خدایا ! پادشاها !

علاوه بر ارکان اصلی که گفته شد ممکن است برای جمله متممات و متعلقاتی از قبیل : **قید** ، **مضاف الیه** ؛ **صفت** ؛ **تاکید** **بدل** ؛ **عطف** .

پس در این فصل باید شرح هریك از ارکان و اجزای جمله معلوم گردد . باشد

مسند الیه ـ مسند ـ رابطه

مسند الیه ـ کلمه یی است که چیزی را بطورمثبت یا منفی بآن نسبت دهیم : **هوشنگ** نیکوکار است **او** ستمکار نیست . **من** مسلمانم . **تو** فرزانه ای . **این** کتاب است . دراین‌مثال: ها هوشنك او . من . تو . این ؛ مسند الیه میباشد

مسند : عبارتست ازچیزی که‌بمسند الیه‌نسبت‌داده شده‌مانند : نیکوکار ، ستمکار ،مسلمان ، فرزانه ، کتاب . در مثال های بالا

رابطه . منظور از رابطه فعل عام است که برای ربطوپیوند مسند و مسندالیه استعمال میشود مانند : « است » و « بود » و

« شد » در مثالهای : گل زیبا ست . درس آسان بود ؛ هوا گرم شد

رابطه ایجابی و سلبی : در صورتیکه مفهوم نسبت جمله مثبت (موجب) باشد باید فعل ربط را مثبت آوریم : خدا عادل است و اگر مقصود سلب مسند از مسند الیه باشد ، باید فعل ربط منفی باشد : خدا ظالم نیست .

کلماتی که مسند الیه واقع میشوند: بجز فعل وحرف سایر کلمات ممکنست مسندالیه واقع شوند ازقبیل : اسم؛ ضمیر ،صفت، مبهمات ؛ استفهام، عدد ؛ مصدر مانند : سهراب کوشا است . کتاب خوب است . تودانا ای ، نیکوکار رستگاراست . هیچکس کامل نیست، کیست اینجا . هزارعدداصلی‌است . راستی‌موجب رستگاری است .

تعددمسندالیه : گاه مسند الیه متعدد باشد و در اینصورت آنها را بیکدیگر عطف نمایند و ممکنست حرف عطف را در عبارت حذف کنیم : هوشنك وپرویز و سهراب راستگو هستند . سعدی ؛ حافظ ،جامی شاعر بودند .

متمم : ممکن است برای مسند الیه متمم یعنی صفت یا مضاف الیه باشد : عالم نا پرهیز کار کور **مشعلدا**ر است .

که در این جمله « نا پرهیز کار » صفت مسند الیه یعنی « عالم » و « مشعلدار » صفت مسند یعنی « کور» میباشد .

حذف مسند الیه : در جایی که قرینه باشد میتوانیم مسندالیه را حذف کنیم ،چنانکه در مورد سؤال غالبا حذف میشود ، مثلا

در پاسخ احمد چطور است ؟ گوییم : سالم‌است ، یعنی : احمدسالم است .

در جاییکه مسندالیه اسم زمان باشد نیزبطور غالب حذف شود مانند :

وقت عیش وطرب بستان است   روز بازار گل و ریحان است

که تقدیر عبارت چنین است : اکنون وقت عیش و طرب بستان است .

کلماتی‌که مسند واقع میشوند : بجز حروف سایر کلمات ممکن است مسند واقع شوند از قبیل : صفت ، اسم ، کنایات ، مصدر مانند : سهراب **هوشیار** است ؛ دانش **گنج** است ، کتاب شما **این** است .

تعدد مسند : مسند ممکن است متعدد باشد : پرویز عادل و دانا و شجاع است ، ابن سینا فیلسوف ، طبیب ادیب بود .

متمم : ممکن‌است که‌برای‌مسند متمم یعنی‌صفت یا مضاف‌الیه باشد : **پرویز** شاگرد **کوشا** است . آن کتاب **احمد** است .

حذف مسند : درصورتیکه قرینه‌لفظی یامعنوی باشد میتوانیم مسندرا درعبارت بیندازیم ، چنانکه در مورد سؤال غالباً حذف شود مثلاً در جواب ، که مریض است ؟ گوییم : احمد . یعنی : احمد مریض است .

فعل ربط

فعل ربط باید از افعال عموم باشد : خدا عادل **است** ؛ پیغمبر

شجاع بود. شایدامتحان آسان باشد. فعل « است » و مشتقات آن بیش از دیگرافعال برای ربط استعمال شود ، از اینروآنرا رابطه حقیقی گفته اند .

۱ـ بجز سوم شخص مفرد . « است » سایر صیغه های این فعل در حالت اثباتی غالباً بصورت مخفف یعنی بدون « س » و « ت » استعمال‌میشود :

ام ـ ای ـ است ـ ایم ـ اید ـ اند

چنانکه گوییم :

می دانشجوام ، تو دانشجوئی ، او دانشجو است ، ما دانشجو ایم ، شما دانشجواید ، ایشان دانشجو اند .

۲ـ درحالت سلبی غالبا بصورت کامل و تمام گفته میشود: من دانشجو نیستم ، تو دانشجو نیستی ، او دانشجو نیست ، ما دانشجو نیستیم ، شما دانشجو نیستید؛ ایشان دانشجو نیستند .

و گاهی بطور مخفف :

نگار خویش را گفتم : نگارا نیم من در فنون عشق جاهل

در این شعر نیم مخفف نیستم باشد .

۳ـ هرگاه ما قبل « است »الف یا واو باشد جایز است که در املاء همزه‌آنرا حذف نماییم : داناست ، نکوست ؛ یکیست .

٤ ـ هرگاه « که » و « چه » پیش از « است » در آید گفته میشود : کیست ، چیست .

۵ ـ صیغه های مخفف این فعل هر گاه بعد از کلماتی که به «الف» یا «واو» یا «های غیر ملفوظ» ختم شده درآید همزه آنها نوشته میشود : دانا ام ، راستگوای ، فرزانه ایم .

ولی درغیرمواردمذکورهمزه‌را نیزحذف کنند وفقط ضمایر آخرافعال را باقی گذارند .

من آموزگارم ، تو آموزگاری ، او آموزگار است ؛ ما آموزگاریم ، شما آموزگارید ، ایشان آموزگارند .

۶ـ هرگاه مسند الیه جمع جانداریاشد فعل ربط را نیزجمع آورند : شاگردان حاضرند . دختران بی ادب نیستند

و در جاییکه مسند الیه جمع غیر جاندار باشد بهتراست که فعل ربط مفرد باشد : برگ ها سبز است روز ها بلند نیست .

۷ ـ در جاییکه قرینهٔ بروجود فعل ربط باشد ممکن استآنرا درعبارت حذف کنیم مثلا هرگاه چند جمله متوالی داشته باشیم غالبا فعل را در جمله نخستین آورند و از دیگرجمله ها بقرینه حذف کنند : روندهٔ بی معرفت مرغ بی پر است ، و عالم بی عمل درخت بی بر ، و زاهد بی علم خانه بی در . (سعدی)

درمواردی هم حذف فعل ربط را قیاسی دانسته اند :

الف : بعد از صیغه تفضیل خصوصاً بعد از : به ، مه ، مهتر ، کهتر : نه هرچه بقامت مهتر بقیمت بهتر .

ب : بعد از علامت اختصاص : منت خدای را عزوجل ، که طاعتش موجب قربت است .

ج ـ بعد از حروف نفی هوشنگ عادل است نه ظالم . من مظلومم نه ظالم .

فاعل ـ مفعول ـ فعل

گفته شد جمله فعلیه مرکب است از فاعل و فعل خاص و در صورت متعدی بودن فعل بمفعول مستقیم نیز محتاج باشد

فاعل آنستکه فعلی مثبت یا منفی بآن نسبت داده شود ،معلم آمد ، شاگردان نرفتند ، زمین میگردد . (۱)

فاعل یا اسم است ، یا کلمه ای که در حکم اسم باشد ، مانند صفتی که بجای موصوف نشیند و یا کنایات : **هوشنگ** درس را خواند ، **حکیمی** پسر را باندرز گفت ،**او** نمیآید .**که** اینجا آمده است ؟ **هیچکس** نیامده است . **کسی** درس را نخواند .

تذکار :اگرجمله دارای فعل مجهول باشد ،در آنصورت مفعول بیواسطه بجای فاعل نشیند و آنرا نیز مسند الیه گویند : **قاتل** کشته میشود . او زده شد. **درخت** کنده شد . هرگاه بخواهیم فاعل را در عبارت نیاوریم باید فعل را بصورت مجهول در آوریم و علامت مفعول را حذف کرده آنرا مسند الیه جمله قرار دهیم : کتاب خوانده شد. شاگردان دیده شدند .

وگاه فعل‌را بصورت معلوم‌و مفعول را نیز بشکل‌خود وبا علامت مفعول مستقیم آورند و فاعل فعل راضمیر فرض کنندمانند . اسکندر

---

(۱) فاعل را میتوان « مسند الیه » نامید مثلا جمله « معلم آمد » ممکن است چنین ترکیب‌شود : معلم ؛ مسند الیه ، **آمد**،مسند و رابط ، ولی‌درجمله اسمیه مسند الیه را فاعل نمیگویند .

رومی را **پرسیدند** دیار مشرق و مغرب بچه گرفتی ؟(گلستان)
عبدالقادر گیلانی را **دیدند** درحرم کعبه (گلستان)
چنانکه ملاحظه میشود فعلها ی : « پرسیدند » و « دیدند »
فاعل صریح و ظاهر ندارد بلکه فاعل آنها ضمیر « ند » میبا شد ،
باید توجه داشت که در چنین صورتی فعل باید جمع آورده شود ،
اگرچه فاعل حقیقی مفرد بوده باشد .
تعدد فعل : ممکن است که برای یك فاعل چندین فعل باشد:
صاحبدلی بمدرسه **آمد** ز خانقاه **بشکست** عهد صحبت اهل طریق را
سعدی

آمد و بنشست و لب گشود و سخن گفت
آن بت شکر دهان شیرین گفتار
دزدی بخانه پارسائی آمد چندانکه جست چیزی نیا فت ؛ دل
تنك شد (سعدی)
تعدد فاعل : برای یك فعل گاه فاعل های متعدد باشد :
ابروباد و مه و خورشید و فلك درکارند
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
بسی تیر و دیماه و اردیبهشت بیاید که ما خاك باشیم وخشت
فاعل ساده و مقید : فاعل گاه ساده یعنی بدون متمم باشد ، و
گاه با صفت یا مضاف الیه یا هردوذکرشود مانند
وقتی افتاد فتنه ای در شام هرکس از گوشهٔ فرا رفتند
روستا زادگان دانشمند بوزیری پادشا رفتند
پسران وزیر ناقص عقل بگدایی بروستا رفتند

حذف فعل و فاعل: در جائیکه قرینه باشد ، ممکن است فاعل یا فعل یا هر دو را حذف نماییم . مثلاهر گاه‌عبارتی دارای چندفعل مکرر باشد جایز است که فقط‌در جمله نخستین یا آخرین آنرا اثبات و از دیگر جمله ها حذف کنیم مانند : هر که بدی را بکشد خلقی را از اوبرهاند ، و او را از عذاب خدا . یعنی از عذاب خدا برهاند .

و مانند: گفتم گل بستانرا چنانکه دانی بقایی ، و عهد گلستانرا وفایی نباشد ، یعنی بقایی نباشد . که فعل از جمله اول بقرینه دوم حذف شده ، بخلاف جمله پیش که فعل از جمله دوم حذف گردیده است . و نیز درجاییکه فاعل معلوم و سئوال از فعل باشد ، میتوان فاعل را حذف نمود : مثلا در جواب: حسن چه کرد ؟ گوییم ، خوابید یعنی حسن‌خوابید ، در جاییکه فعل‌معلوم باشد و سئوال از فاعل باشد فعل را حذف کنیم ، مثلا درجواب که رفت ؟ گوییم : حسن ، یعنی حسن رفت ، واگر بپرسند آیا حسن رفت ، جواب میدهیم بلی ، یعنی : بلی حسن رفت .

مطابقه فعل و فاعل

۱ ـ در وقتی که فاعل جاندار باشد باید فعل باآن مطابقت کند یعنی در صورتیکه جمع باشد فعل را هم‌باید جمع بیاوریم: مانند: **پدر** بخندید و **ارکان**دولت‌بپسندیدند؛ و **برادران** برنجیدند

۲ ـ در صورتیکه فاعل جمع غیر جاندار باشد ، ممکن است فعل را مفرد و یا جمع آوریم ولی بهتر آنستکه‌در این‌موردفعل مفرد باشد : **برگها**ریخت،**گلها** خشکید ، **خبرهای** تازه رسید .

۳ـ در صورتیکه فاعل اسم جمع باشد، فعل آنرا گاه مفرد آورده اند و گاه جمع :

سپاه اندر آمد بگرد سپاه یکی بانك برخاست ازرزمگاه

سپه سربسر نعره برداشتند همی نیزه بر کوه بگذاشتند

٤ ـ فعل بعض از مبهمات را گاه مفردو گاه جمع آورده اند :

هرکس که رخش زدور دیدی باری ز دعا بر او دمیدی

نظامی

وقتی افتاد فتنه ای در شام هرکس از گوشه ای فرارفتند

سعدی

مفعول

مفعول کسی یا چیزی است که فعل (مثبت یا منفی) بر آن واقع میشود : حسن **علی** را زد ، محمد **ترا** ندید ، شما گردی **درخت** را شکست .

مفعول مستقیم و بواسطه : مفعول بردو قسم است : مفعول بیواسطه که آنرا مفعول مستقیم . گویند و مفعول بواسطه .

مفعول مستقیم یا بیواسطه آنستکه بدون حرف اضافه مفعول گردد : بهرام **خانه** را خرید ، هوشنك **پرویز** را دید . مفعول مستقیم غالباً در جواب «**که را**» و «**چه را**» واقع میشود . مثلا اگر سئوال شود . بهرام چه را خرید ؟ گوییم: **خانه** را و درپاسخ هوشنك که را دید ؟ گوییم : **پرویز** را بنابراین **خانه** و **پرویز** در جمله های فوق مفعول مستقیم هستند .

مفعول بواسطه آنستکه بواسطه و کمك یکی ازحروف اضافه مفعول گردد . سهراب از **خانه** آمد ، بهرام با **برادرش** رفت . مفعول بواسطه غالباً در جواب : از که ، بکه ، از کجا ، بکجا ، با که ، با چه ، در که ، درچه ، و نظایر اینها گفته میشود : بهرام کتاب را ازعلی گرفت و به پرویز داد ، بهرام کتاب را از که گرفت و بکه داد؟ از **علی** گرفت وبه **پرویز** داد ، یوسف از **خانه** با **برادرش** خارج شد و **بمدرسه** رفت . یوسف از کجا و با که خارج شد ؟ و بکجا رفت ؟ از **خانه** با **برادرش** خارج شد و **بمدرسه** رفت. چنانکه ملاحظه شد در جمله های بالا : **ازعلی** ؛ **به پرویز** ؛ **از خانه** ، **با برادرش** ؛ **بمدرسه** . مفعول بواسطه میباشند .

تذکار: مفعول مستقیم مخصوص فعل متعدی است ، وفعل لازم احتیاج بمفعول مستقیم ندارد ، ولی مفعول بواسطه در فعلهای لازم و متعدی هردومیآید ؛ حتی یك فعل لازم ممکن است دارای چندین مفعول بواسطه باشد : سهراب **با پدرش** برای **تفریح** **بباشگاه** رفت .

علامت مفعول مستقیم : هرگاه مفعول مستقیم معرفه باشد ، غالباً بعد از آن « را » زیاد کنند : حسن **محمد را** دید. در قدیم گاه علاوه بر« را » پیش ازمفعول لفظ«مر»برای تاکید زیادمیکرده اند :

مر استاد را گفتم‌ای پرخرد فلان یار بر من حسد میبرد

سعدی

وقتی که مفعول مستقیم نکره باشد، غالباً بدون « را » گفته میشود علی **نامه ای** نوشت، من **خانه ای** خریدم.

چو بینی یتیمی سرافکنده پیش مده بوسه بر روی فرزند خویش

و گاه بصورت یك فعل مرکب درمیآید: نامه مینویسم، درس میخوانم، غذا میخورم....

حذف و اثبات « را » : حذف علامت مفعول مستقیم « را » در مورد مفعول معرفه و ذکر آن با نکره نیز بسیار باشد.

مجنون چو ندید روی لیلی از هر مژه ای گشاد سیلی

نظامی

خری را ابلهی تعلیم میداد برو بر صرف کرده سعی دایم

سعدی

چنانکه ملاحظه میگردد« **روی لیلی** »اسم معرفه وبدون «را» و«**خری**»نکره و با « را » استعمال شده.

قاعده : هر گاه برای یك فعل چندین مفعول باشد، آنها را بیکدیگر عطف کنند و علامت مفعول را پس از مفعول آخرین آورند :

بهرام پدر و مادر وبرادر و معلم خود را احترام میکنند.

در قدیم گاه علامت مفعول را پس از هرمفعولی میآورده اند.

کلماتی که مفعول واقع میشوند : بطور کلی اسم وهر کلمه ای که در حکم اسم باشد مانند صفتی که بجای موصوف نشیند و کنایات ممکن است مفعول واقع شوند : **هو شنگ** را دیدم.

بزرگی راملاقات کردم. آنرا خریدم ، سهراب که را دیده است؟ من کسی را ندیدم .

ضمیر : ضمیرچه منفصل و چه متصل ، ممکن‌است مفعول‌قرار گیرد : حسن ترا ندید . حسن ندیدت .

اگرم نمی پسندی بدهم بدست دشمن
که من‌ازتوبرنگردم بجفای ناپسندان

ترکیب اجزای جمله و نظم‌آن

۱ـ درجمله اسمیه اصل آنست که مسندالیه که موضوع اسناد است در آغازذکرشود (چنانکه درعربی آنرا مبتدا گویندیعنی سخن بدان ابتداء میشود،) وپس ازآن مسند و درآخرفعل ربط : سعدی شاعر است . ابن سینا فیلسوف بود . تو دانشمندی ؛ من اصفهانیم . اینگونه جمله ها را « مستقیم » نامند .

۲ ـ گاهی ارکان‌جمله مقدم ومؤخر شوند وآنرا جمله‌مقلوب گویند:

ترک‌دنیا وشهوت‌است‌وهوس پارسائی نه ترك جامه‌وبس

که تقدیر عبارت چنین است : پارسایی ترك دنیا و شهوت و هوس است .

۳ـ تقدیم مسند بر مسندالیه گاهی افاده اختصاص و مبالغه نماید چنانکه وقتی گوییم : دانشمندابن‌سینا بود مقصودآنستکه ابن سینا دردانش بینظیربود یا وقتی گفته میشود : کامل خداست یعنی فقط خدا کامل وبی نقص‌است درصورتیکه این معنی ازجمله

خدا کامل است ؛ به تنهایی استفاده نمیشود .

٤ ـ در جمله فعلیه اصل آنستکه فاعل پیش از مفعول مستقیم پیش از مفعول بواسطه و درآخر فعل ذکر شود : ومفعول مستقم احمد کتاب را از خانه آورد . «کردی خرکی بکعبه گم کرد» «حکیمی پسر راباندرز گفت» «پادشاهی پسر بمکتب داد»

اما باید توجه‌داشت که‌استادان بزرگ در نثرونظم تابع‌قاعده و اصل فوق نبوده وبرخلاف آن بسیار عمل کرده‌اند: کسی مژده پیش انوشیروان عادل‌آورد ، که شنیدم که فلان دشمن ترا خدای عزوجل برداشت . گفت هیچ شنیدی که مرا بگذاشت (گلستان)

اگرشاعری را توپیشه گرفتی یکی نیزبگرفت خنیاگری‌را
(ناصرخسرو)

زاندازه بیرون تشنه‌ام‌ساقی بیارآن‌آب را
اول‌مراسیراب کن‌آنگه بده‌اصحاب‌را(١)
(سعدی)

٥ ـ اصل آنستکه‌ضمیر متصل‌مفعولی بآخر فعل متصل گردد: اگرم‌نمی‌پسندی بدهم‌بدست دشمن‌یعنی‌مرابدست‌دشمن‌بده.«دیدمش خرم وخندان‌وقدح باده‌بدست» یعنی‌دیدم‌اورا . . . .ولی گاه‌درآخر

---

(١) درمثال : « دشمن تو » که مفعول مستقیم است بر فاعل (خدای) مقدم شده است ، و در شعر ناصر خسرو : « شاعری » که مفعول مستقیم است برفاعل (تو) مقدم شده است و درمصرع دوم « خنیاگری» که مفعول‌میباشد بعد ازفعلش آمده‌است ؛ و در شعرسعدی« آن‌آب » که مفعول است‌بعد ازفعلش (بیار) و نیز« اصحاب » که مفعول مستقیم « بده » میباشد پس از آن آمده است .

کلمه ای غیر از فعل در آید : دیگر کسش نبیند در بوستان خرامان. یعنی کسی نبیندش . . . .ومانند :

صیاد نه هر بار شغالی ببرد افتد که یکی روز پلنگش بدرد

یعنی : پلنگ او را بدرد. بجای پلنگ بدردش و مانند :

که ازچنگال گرگم در ربودی چو دیدم عاقبت خود گرگ بودی

یعنی : که از چنگال گرگ مرا در ربودی و مانند :

زرهم میفکن ای شیخ بدانه های تسبیح : یعنی مرا از راه میفکن . . .

تذکار : « م » آخر کلمات برچند نوع است :

الف : ضمیرفاعلی : رفتم ، آمدم ، دیدم

ب : ضمیر مفعولی : این قسم در آخر فعل و دیگر کلمات چنانکه معلوم شد در آید :

ج : مخفف « استم » رابطه : من دخترم . من پدرم . یعنی : دخترهستم ، پدر هستم

د : ضمیر اضافه یعنی مضاف الیه واقع شود : پدرم چنین گفت. دخترم داناست

یعنی : پدر من ، دخترمن . . .

من آن مورم که در پایم بمالند نه زنبورم که از دستم بنالند

« م » آخر « مورم » و « زنبورم » مخفف استم و رابطه و «م» درآخر پایم ؛ ضمیرمفعولی و « م »آخردستم مضاف الیه . میباشد .

٦ ـ صفت بعد از موصوف آید: آدم راستگو رستگار است :

٧ ـ مضاف الیه بعد از مضاف ذکرشود : درختهای باغ سبز

است . کتاب هوشنك را خواندم .

۸ ـ قید زمان گاه پیش از مسند الیه و گاه بعد از آن گفته شود : امروز هوشنگ بمدرسه نرفت . هوشنگ امروز بمدرسه نرفت .

۹ ـ قید وصف و حالت بهتر است که بفعل متصل باشد : مریم خوب مینویسد . پرویز کتاب را در کلاس آهسته خواند .

۱۰ـ گاه مسند خود یك جمله باشد مانند : هوشنك کارش زیاد است . که در ترکیب گوییم « هوشنگ » مسند الیه اول « کارش » مسند الیه دوم « زیاد » مسند برای « کارش » و « است » فعل ربط؛ وتمام جمله « کارش زیاد است» مسند برای «هوشنگ»

۱۱ ـ مسند الیه ممکن است یك جمله ناقص باشد مانند : مردی که بتهران رفته بود آمد . در ترکیب این جمله گوییم : « مردی » مسند الیه « که » موصول « بتهران » مفعول بواسطه برای رفته‌بود «رفته بود» مسندبرای مردی « آمد » فعل‌ومسند برای « مردی . . . »

۱۲ ـ هرگاه چند جمله بیك فعل تمام شود ؛ جایز است که آن را دریك جمله اثبات و از دیگر جمله ها حذف نماییم مانند: طایفه دزدان عرب برسر کوهی نشسته بودند ؛ و منفذ کاروان بسته ، و رعیت بلدان از مکاید ایشان مرعوب ؛ و لشکر سلطان مغلوب . بطوریکه ملاحظه میشود ، در این عبارات فعل «بودند» در جمله نخستین مذکور و از سایر جمله ها محذوف میباشد .

تذکار : در جائی که فعلهای چند جمله مختلف باشد نمیتوان آنها را حذف کرد ، بنا بر این جملهٔ : «پرویز بکلاس وارد و درس را خواند» غلط است ، زیرا فعل جمله اول « شد » غیر از فعل جمله دوم « خواند » میباشد . پس باید گفته شود : پرویز بکلاس وارد شد و درس را خواند .

توابع و متممات

هر گاه کلمه یی از ارکان جمله نباشد ، بلکه با یکی از اجزای اصلی جمله ارتباطی داشته باشد آنرا متمم یا تابع نامند مانند : **مضاف الیه ؛ صفت ، قید ؛ تاکید ؛ بدل ؛ عطف .**

اضافه آنستکه چیزی بچیز دیگر نسبت داده شود مانند : کتاب هوشنگ ، برگ درخت ؛ مردم ایران

کلمه اول را مضاف و کلمه دوم را که مضاف بدان نسبت داده شده است مضاف الیه گویند مثلا در عبارت « خانهٔ پرویز » « خانه » مضاف و « پرویز » مضاف الیه میباشد

۱ ـ اصل آنستکه مضاف پیش ازمضاف الیه ذکر شود وحرف آخرش مکسور گردد : آبِ دریا.

۲ ـ هرگاه حرف آخر مضاف « واو » یا « الف » یا « های غیر ملفوظ » باشد بجای کسره پس از آن « یای مکسور » زیاد گردد مانند روی من . هوای باغ. خانه ی تو .

۳ ـ گاه مضاف الیه رابرمضاف مقدم دارندو هردورابصورت یك کلمه مرکب در آورند و آنرا مرکب اضافی مقطوع گویند

مانند: **کارخانه ؛ شاهنامه ؛ روزنامه .**

اقسام اضافه

اضافه را از نظر نوع نسبت وارتباطی که مضاف و مضاف‌الیه با یکدیگردارند باقسام ذیل تقسیم کرده اند :

اضافه ملکی ـ وآن‌در جایی‌است که مضاف ، ملك مضاف‌الیه باشد : کتابِ احمد .

اضافه تخصیصی ـ وآن درجایی است که مضاف به‌مضاف‌الیه اختصاص داشته باشد : کلیدِ باغ

اضافه بیانی ـ و آن در جایی است که مضا ف ا لیه جنس مضاف را بیان کند یا آنرا توضیح دهد : جامِ طلا ؛روزِعید

اضافه تشبیهی ـ وآن درجایی است که مضاف‌را به‌مضاف‌الیه تشبیه کرده باشندلبِ لعل ، دندانِ‌مروارید .

اضافه استعاری ـ آنستکه مضاف در غیرمعنای حقیقی خود استعمال شده باشد : چشمِ روزگار

اضافه ابنی ـ وآن‌درجایی است که‌پسر را به پدرنسبت دهند: رستمِ زال ؛ سعدِ سلمان

اضافه ظرفی ـ و آن در جایی است که مظروف را بظرف اضافه نمایند : آبِ دریا.

اضافه اقترانی ـ و آن درجایی‌است که مضاف به مضاف الیه اقتران‌معنوی داشته باشد : نامه را بدستِ ادب گرفت و بسرِ ارادت نهاد .

صفت

چنانکه در بخش نخست گفته شد صفت کلمه یی است که حالت وچگونگی موصوفی را بیان‌نماید ، خصوصیات صرفی‌صفت درجای خود ذکرشد و اینك احکام نحوی صفت :

۱ـ موصوف باید بیش از صفت ذکرشود وآخرش هم مکسور گردد : گلِ زیبا. مادرِ مهربان . پادشاهِ عادل

۲ـ اگرموصوف بحرف « و» یا « الف » یا « های غیرملفوظ» ختم شود بجای کسره بعد ازآن یای مکسورآورند: روی زیبا ، هوای لطیف ، نامه ی خوب

۳ ـ درفارسی صفت باید مفرد باشد خواه موصوفش مفرد و خواه‌جمع باشد : مردِ دانا . مردانِ دانا

٤ ـ یای وحدت و نکره ممکن است درآخرموصوف و یا در آخر صفت زیاد گردد : مردی دانا . مرد دانایی

۵ ـ هرگاه بخواهند بآخرکلمه ای که به « و » یا « الف » یا « های غیرملفوظ » مختوم است یای وحدت یا نکره‌ملحق کنند باید پیش ازآن یك یای دیگری که‌زاید میباشد بیفزایند مانند : مرد راستگویی . زن بینایی . پسر فرزانه یی .

فرق اضافه با صفت

ترکیب توصیفی بظاهرمانند ترکیب اضافی است ،زیراآخر موصوف مانند مضاف مکسور باشد ، اما باید توجه داشت که ترکیب اضافی غیرازترکیب توصیفی است ، زیرا مقصود از صفت

و موصوف يك چيز باشد درصورتيكه « مضاف » و « مضاف اليه » دو چيزمختلف و جدا هستند ، مثلا هر گاه گفته شود : گلِ‌سرخ ، مقصود يك چيزاست (گلی که بسرخی موصوف است) ولی هر گاه بگوييم : درِ باغ ، آبِ چاه ، معلوم است که « در » و « آب » غير از « باغ » و « چاه » باشدو آنها دوچيزمختلفی هستند که‌ميانشان نسبتی موجود است . و از همين جهت است که ميتوانيم صفت و موصوف را بصورت يك جمله خبری درآوريم ، چنانکه در مثال گل سرخ ،ميتوانيم‌بگوئيم : گل، سرخ‌است . درصورتيكه اجزای تركيب‌اضافی را نميتوان بصورت جمله درآورد مثلا صحيح‌نيست بگوييم : در ، با غ است . آب ، چاه است ، چونكه « در » غير از « باغ » و «آب » غيراز« چاه » است و درواقع آنها دو چيزاند نه يك چيز

قيد

چنانكه قبلا گفته‌شد ، قيد رايكی ازاقسام‌نه گانه كلمه‌دانسته اند مانند : هر گز ، هنوز

علاوه بر كلماتی كه هميشه قيدندو آنها را قيد مختص گويند ممكن است ، اسم يا صفت و يا كلمه ديگری در جمله يی حالت قيدی داشته باشد ، باينمعنی كه اگر كلمه يی درمعنای فعل تأثير نمايد يا حالت فاعل‌را در وقت انجام فعل بيان كندآنرا قيد گويند مانند پرويز **شب** و **روز** كار ميكند . هوشنگ **خوب** مينويسد . احمد **خندان** ميآيد .

۱ـ اسمهایی که برزمان دلالت داشته باشندغالباًقیدواقع شوند :

عمر گرانمایه دراین صرف شد تاچه خورم صیف وچه پوشم شتا

۲ ـ صفات یااسمهائیکه درآخرش « انه » زیاد شده باشدغالباً قید واقع شوند : هوشنگ دلیرانه جنگید ؛ او مردانه کارمیکند

مستانه کاش درحرم ودیر بگذری تا قبله گاه مؤمن وترسا کنم ترا

تأکید

تأکید کلمه یی است که برای تقریر و تأکید حکم و یا رفع توهم سهوو اشتباه آورده میشود وآن بردو گونه است لفظی و معنوی تأکیدلفظی آنستکه لفظی برای تأکید عیناً تکرار شود مانند این شعرمولوی :

درآیید درآیید بمیدان خرابات مترسیدمترسیدزهجران خرابات

شهنشاه شهنشاه یکی بزم نهادست بگوییید بگوییدبرندان خرابات

تأکید معنوی آنستکه بوسیله کلماتی خاص ازقبیل : هردو ، همه هیچ ، خود تأکید گردد مانند :

هوشنگ و پرویز هردو رفتند.شاگردان همه آمدند . من‌خود میدانستم

بدل

بدل کلمه یی است که برای توضیح و بیان کلمه دیگری ذکر میشود مانند : پیامبر اسلام محمدبن عبدالله دانا بود . امام حسن بردبار بود . کسری انوشیروان عادل بود .

بطور کلی نام فامیل که بعد از اسم واقع شود بدل میباشد و نیز القاب و عناوینی که پس از اسم آید ، بدل خواهد بود .

و همچنین هر گاه اسم عامی بعداز اسم خاصی یا بعکس اسم‌خاصی
بعد از اسم عامی ذکر شود در اینگونه موارد کلمهٔ دومی بدل
باشد برای کلمهٔ پیش ، مانند یحیی پیامبر دانا بود . پیامبر ما
محمد بن عبدالله شجاع بود .

عطف

عطف یا معطوف کلمه یی است که بوسیله یکی ازحروف
ربط بکلمهٔ دیگر مربوط گردد و درحکم ، شریك باشد :

قضاد گر نشود ورهزار ناله و آه   بشکر یا بشکایت بر آید ازدهنی

در این شعر «آه» به «ناله» و «شکایت» به «شکر» عطف شده
است . ممکن است چند اسم یا چند فعل ویا چند جمله بیکدیگر
عطف گردد :

احمد و پرویز درس میخوانند. هوشنگ درس میخواند وکار
میکند. پدر بخندید وارکان‌دولت‌به پسندیدندو برادران‌برنجیدند

موارد استعمال «ی»

۱ ـ **نسبت** : بهشتی ، ایرانی؛ اصفهانی

۲ ـ **لیاقت** : و آن یائی است که معنای لایق و در خور بودن
بکلمه دهد و غالباً درآخر مصدر زیاد گردد : خوردنی ، دیدنی
گفتنی ، پوشیدنی .

۳ ـ **وحدت** : در جایی زیاد شود که مقصود یك فرد باشد
مانند «تاری» در این شعرمسعود سعد

تاری از موی من سپید نبود   چون بزندان فلك مرا بنشاند

ماندم اندر بلا و غم چندان که یکی موی من سیاه نماند

۴ ـ نکره : وآن درجایی زیاد شود که مقصود درنزد شنونده نا معلوم باشد .

ملك **اقلیمی** گر بگیرد پادشا همچنان در بند **اقلیمی** دگر

۵ ـ **تعظیم** : وآن درجائی آورده شود که غرض گوینده بیان اهمیت و بزرگی چیزی باشد مانند : پادشاهی ، گوهری ؛ در این شعر مسعود سعد :

چرا میگذارد بر این کوهسار چنان **پادشاهی** چنین **گوهری**

۶ ـ **تحقیر** : وآن در جایی آورده شود که گوینده در مقام تحقیر وسبك شمردن چیزی باشد . مانند **خشتی** در این شعر حافظ

درمصطبه عشق تنعم نتوان کرد چون بالش زر نیست بسازیم به **خشتی**

۷ ـ **توصیفی**: بکلمه ای متصل گردد که جمله ای پس از آن آید وآنرا توصیف نماید مانند « فرشتهٔ » در این شعر سعدی

فرشته ای که وکیل است برخزائن باد

چه غم خورد که بمیرد چراغ پیر زنی

۸ **مصدری**: وآن یائی است که برمعنای مصدر دلالت نماید

فرق **شاهی** و **بندگی** برخاست چون قضای نبشته آید پیش

۹ ـ **ضمیر فاعلی**: و آن در دوم شخص مفرد زیاد گردد :

رفتی ، **گفتی** ، **دیدی** ، **شنیدی**

۱۰ ـ رابط : این قسم همان ضمیر است که از فعل « استی » باقیمانده و درآخر کلمه مسند درآید و درحکم رابط باشد : تو

تو پسری ، تو دختری ، تو دانش‌آموزی ، تو دانایی .

۱۱ ـ **استمرار** : این نوع در آخر فعل ماضی زیاد گردد و بر استمرار و دوام فعل دلالت نماید : من در کودکی مدرسه **رفتمی** و درس **خواندمی** (بجای مدرسه میرفتم و درس میخواندم)

۱۲ ـ **شرط و جزا** : در قدیم در آخر فعلهای شرط و جزا « ی » زیاد میکرده اند که اکنون معمول نیست .

گر کار فلك بعدل سنجیده **بدی** احوال فلك جمله پسندیده **بدی**
ورعدل **بدی** بکارها در گردون کی خاطر اهل فضل رنجیده **بدی**

۱۳ ـ **تمنی** : این نوع در آخر فعلهائیکه بر تمنی و آرزو دلالت داشته زیاد میشده است :

کاش که مردم آن صنم **دیدندی** یا گفتن دلستانش **بشنیدندی**
بی دل و بی قرار **گردیدندی** بر گریه عاشقان **نخندیدندی**

۱۴ ـ زاید : هرگاه کلمه ای که به « های غیر ملفوظ » یا « الف » یا « واو » ختم شده باشد موصوف یا مضاف واقع شود بجای کسره ، بعد از آن یای مکسور زیاد نمایند مانند : نامه‌ی زیبا . موی سیاه . هوای خوب . خانه ی احمد . پای اسب . روی شیر .

تست

برای راهنمائی و آزمایش اطلاعات دستوری داوطلبان کنکور دانشگاه ، دراین قسمت یکصد سئوال ازقسمت های مختلف دستور زبان فارسی به ترتیب کتاب مطرح گردیده و برای هرسئوال سه پاسخ ترتیب داده‌شده‌است که یکی از آنها صحیح است و شما باید روی پاسخ درست علامت × بگذارید آنگاه بپاسخنامه این تست که در آخر کتاب میباشد مراجعه نمایید تا باشتباهات خود واقف گردید و میزان معلومات خویش را دراین درس دریابید .

تذکار ۱ ـ کلمه ای که مورد سئوال میباشد در پرانتز قرار داده شده است

تذکار ۲ ـ برای پاسخ باین یکصد سئوال فقط شصت دقیقه وقت کافی است

تذکار ۳ ـ علاوه بر انجام و پاسخ باین یکصد سئوال لازم است تمام عبارات این قسمت را بدقت بخوانید و یکایك کلمات هر جمله ای را از نظرصرف و نحو (دستور زبان) موردبحث قرار دهید و طبق همین یکصد سؤال ؛ خود صد ها سؤال دیگر مطرح کنید و درباره اش گفتگو نمایید و برای رفع اشکالات خویش باصل کتاب مراجعه نمایید ، دراینصورت موفقیت شما درامتحانات حتمی خواهد بود انشاءالله

☆☆☆

حکایت

۱- (یکی) روبهی دید بی‌دست و پای　فروماند در لطف و صنع خدای

الف - اسم عام　ب - قید　ج - ازمبهمات

۲- که چون زندگانی بسر می برد　بدین دست و پای از کجا (میخورد)

الف - ماضی مطلق　ب - مضارع　ج - مستقبل

۳- درین بود درویش شوریده رنگ　که (شیری) درآمد (شغالی) بچنگ

الف - اسم خاص　ب - اسم عام معرفه　ج - اسم‌عام نکره

٤ -(شغال) نگونبخت‌را (شیر) خورد　بماند آنچه (روباه) از آن سیر خورد

الف - اسم عام معرفه　ب - اسم عام نکره　ج- اسم خاص

٥ - دگر روز باز اتفاق اوفتاد　که (روزی رسان) قوت روزش بداد

الف - صفت مفعولی　ب - صفت فاعلی　ج - صفت نسبی

٦ - یقین مرد را دیده بیننده کرد　شد و تکیه بر (آفریننده) کرد

الف - صفت تفضیلی　ب - صفت فاعلی　ج - مفعولی

۷ - کزین پس بکنجی نشینم (چو) مور　که روزی نخوردند پیلان بزور

الف - حرف اضافه　ب - حرف ربط　ج - از اصوات

۸ - زنخدان فروبرد (چندی) بجیب　که بخشنده روزی فرستد ز غیب

الف - صفت　ب - حرف اضافه　ج - قید

۹- (نه) بیگانه تیمارخوردش (نه) دوست　چو چنگش رگ و استخوان ماند و پوست

الف - حرف اضافه　ب - حرف ربط　ج - ازمبهمات

۱۰- چو صبرش نماند ازضعیفی و هوش　ز دیوار محرابش (آمد) بگوش

الف - ماضی مطلق　ب - ماضی بعید　ج - ماضی التزامی

۱۱-(برو) شیردرنده(باش) ای دغل مینداز خود را چو روباه شل

الف ـ وجه امری ب ـ وجه وصفی ج ـ وجه مصدری

۱۲ ـ چنان سعی کن کز تو ماند چو شیر (چه) باشی چو روبه بوامانده سیر

الف ـ حرف اضافه ب ـ حرف ربط ج ـ از کنایات(استفهام)

۱۳- بچنگ آروبا (دیگران) نوش کن نه بر فضله (دیگران) گوش کن

الف ـ اسم خاص ب ازمبهمات ج از اصوات

۱٤ـ بخورتاتوانی ببازوی (خویش) که سعیت بود در ترازوی (خویش)

الف ـ ضمیرشخصی ب ـ ضمیرمشترك ج ضمیراشاره

۱۵ ـ چو(مردان)ببررنج وراحت رسان مخنث خورد دسترنج کسان

الف اسم ذات ب اسم معنی ج ـ صفت

۱٦-بگیر(ای)جوان دست درویش پیر نه خود را بیفکن که دستم بگیر

الف ـ از اصوات (ندا) ب ـ حرف اضافه ج ـ حرف ربط

۱۷- خدا را(بر) آن بنده بخشایش است که خلق (از)وجودش درآسایش است

الف ـ حرف ربط ب ـ حرف اضافه ج ـ ازاصوات

حکایت

۱۸ ـ یکی راچو(سعدی) دلی ساده بود که با ساده روئی در افتاده بود

الف ـ اسم خاص ب ـ اسم عام ج ـ صفت

۱۹ ـ جفا بردی از دشمن سختگوی ز چوگان سختی بخستی چو گوی
ز کس چین بر ابرو نینداختی ز یاری به تندی نپرداختی

یای درآخر: بردی، بخستی، نینداختی، نپرداختی؟

الف ـ نکره ب ـ شرط و جزا ج ـ استمرار

۲۰ـ یکی(گفتش)آخر ترا ننگ نیست خبر زینهمه سیلی و سنگ نیست؟

الف . فعل مجهول   ب ـ فعل معلوم لازم   ج ـ فعل معلوم‌متعدی

۲۱ ـ تن خویشتن سغبه دونان (کنند)   ز دشمن تحمل زبونان (کنند)

الف ـ وجه اخباری   ب ـ وجه شرطی   ج ـ وجه وصفی

۲۲ـ بدو گفت شیدای شوریده سر   جوابی که (شاید نبشتن) بزر

الف ـ وجه التزامی   ب ـ وجه امری   ج ـ وجه مصدری

۲۳ ـ دلم خانهٔ مهر یارست و بس   از آن می نگنجد (در) و کین کس

الف ـ اسم ذات   ب ـ اسم معنی   ج ـ حرف اضافه

۲٤ـ(چه)خوش گفت بهلول فرخنده‌خوی   چو بگذشت بر عارفی جنگجوی

الف ـ قید   ب ـ موصول   ج ـ استفهام

۲۵ ـ گر (این) مدعی دوست بشناختی   به پیکار دشمن نپرداختی

الف ـ اسم اشاره   ب ـ ضمیراشاره   ج ـ از مبهمات

۲٦ ـ گر از هستی حق خبر داشتی   همه خلق را نیست پنداشتی

یاءِ آخر : بشناختی ، پرداختی ، خبرداشتی ، پنداشتی ؟

الف ـ استمرار   ب ـ شرط و جزا   ج ـ تمنی

حکایت

۲۷ ـ مرا حاجبی شانهٔ عاج داد   که رحمت براخلاق حجاج (باد)

الف ـ اسم عام   ب ـ ماضی بعید   ج ـ مضارع التزامی(دعا)

۲۸ ـ شنیدم که باری سگم خوانده بود   که از من بنوعی دلش مانده بود

«م» آخرسگم ؟

الف ـ ضمیر فاعلی   ب ـ مخفف استم   ج ضمیر مفعولی

۲۹ ـ بینداختم شانه کاین استخوان   (نمی باید) م دیگرم سگ مخوان

الف ـ حرف ربط ب ـ فعل مضارع منفی سوم شخص ج ـ
فعل امر دوم شخص

۳۰ ـ مپندار چون سرکهٔ خود خورم که جور خداوند حلوا (برم)
الف ـ مضارع اول شخص مفرد ب ـ ماضی اول شخص مفرد
ج ـ امر

۳۱ ـ قناعت کن (ای) نفس بر اندکی که سلطان و درویش بینی یکی
الف ـ حرف ربط ب ـ حرف اضافه ج ـ از اصوات
(حرف ندا)

۳۲ ـ چرا پیش خسرو بخواهش روی چو یکسو نهادی طمع خسروی
« ی » آخر خسروی ؟
الف ـ نکره ب ـ نسبت ج ـ ربط (مخفف : استی)

۳۳ ـ وگر خود پرستی شکم طبله کن در خانهٔ (این و آن) قبله کن
الف ـ ضمیر اشاره ب ـ از مبهمات ج ـ اسم اشاره

۳٤ ـ سه کس را شنیدم که غیبت رواست وزین درگذشتی (چهارم) خطاست
الف ـ از کنایات ب ـ عدد اصلی ج ـ عدد ترتیبی

۳٥ ـ یکی پادشاه (ملامت پسند) کزو بر دل خلق بینی گزند
الف ـ اسم خاص ب ـ صفت فاعلی مرکب ج ـ صفت
فاعلی بسیط

۳٦ ـ حلال است از و نقل کردن خبر (مگر) خلق باشند ازو بر حذر
الف ـ قید ب ـ حرف اضافه ج ـ از کنایات (استفهام)

۳۷ ـ دوم پرده بر بیحیائی (متن) که خود میدرد پردهٔ خویشتن

الف ـ امر منفی (نهی) ب ـ مضارع ج ـ مستقبل

۳۸ ـ ز حوضش مدار ای برادر نگاه که (او) می در افتد بگردن بچاه

الف ـ از کنایات (ضمیرشخصی) ب ـ اسم ج ـ صفت

۳۹ ـ سوم کژ ترازوی ناراست خوی ز فعل بدش هر (چه) دانی بگوی

الف ـ موصول ب ـ قید ج ـ حرف ربط

۴۰ ـ (دریغا) که فصل جوانی برفت بلهو و لعب زندگانی برفت

(دریغا) چنان روح پرور زمان که بگذشت برما چو برق یمان

(دریغا) که مشغول باطل شدیم ز حق دور ماندیم و غافل شدیم

الف ـ اسم عام ب ـ اسم خاص ج ـ از اصوات

۴۱ ـ چه خوش گفت با کودک آموزگار که کاری نکردیم و (شد) روزگار

الف ـ فعل ربط ب ـ فعل معلوم (رفت) ج ـ فعل مجهول

---

۴۲ ـ ز عهد پدر یادم آمد همی (که) باران رحمت بر او هردمی

(که) در خردیم لوح و دفترخرید ز بهرم یکی خاتم زر خرید

الف ـ موصول ب ـ ربط ج ـ استفهام

۴۳ ـ بدر کرد (ناگه) یکی مشتری بخرمائی از دستم انگشتری

الف ـ قید ب ـ صفت ج ـ حرف اضافه

۴۴ ـ چو نشناسد انگشتری طفل (خرد) به شیرینی از وی توانند برد

الف ـ صفت ب ـ کنایه ج ـ از اصوات

۴۵ ـ (تو) هم قیمت عمرخودنشناختی که در عیش شیرین بر انداختی

الف ـ ضمیرمتصل ب ـ ضمیرمنفصل ج ـ ضمیرمشترك



۴۶ ـ (که) گذارد که بخلوتگه آن شاه برآیم
من که در کوچه او ره ندهندم بگدائی

الف ـ از کنایات (استفهام) ب - موصول ج ـ حرف ربط

۴۷- چو (شاید گرفتن) به نرمی دیار به پیکار خون از مشامی میار

الف ـ وجه امری ب ـ وجه مصدری ج ـ وجه شرطی

۴۸ ـ اگر (مردن همی باید) بنا چار همان بهتر که میرم بردر یار

الف ـ وجه مصدری ب ـ وجه امری ج ـ وجه وصفی

۴۹ ـ حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت آری باتفاق جهان(میتوان گرفت)

الف ـ وجه امری ب ـ وجه شرطی ج ـ وجه مصدری

دو غزل از حافظ

۵۰ ـ (خیال) روی تو درهر طریق همره ماست
نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست

الف ـ مسند الیه ب ـ مسند ج ـ مفعول

۵۱ ـ برغم مدعیانی که منع عشق کنند جمال چهرهٔ تو (حجت) موجه ماست

الف ـ مسند الیه ب ـ مسند ج ـ مضاف الیه

۵۲ ـ ببین که سیب زنخدان تو چه میگوید هزار یوسف (مصری) فتاده درچه ماست

الف ـ مسند الیه ب ـ مسند ج ـ صفت

۵۳ـ اگر (بزلف) دراز تو دست ما نرسد گناه بخت پریشان ودست کوته ماست

الف ـ فاعل ب ـ مفعول مستقیم ج ـ مفعول بواسطه

۵۴ ـ بحاجب در خلوت سرای بگو فلان زگوشه نشینان خاک (درگه) ماست

الف ـ مسند الیه ب ـ مضاف الیه ج ـ صفت

۵۵ـ بصورت از نظر ما اگرچه محجوبست (همیشه) در نظر خاطر مرفه ماست

الف ـ فاعل ب ـ قید ج ـ مضاف الیه

۵۶ـ اگر بسالی (حافظ) دری زند بگشای که سالهاست که مشتاق روی چون مه ماست

الف ـ فاعل ب ـ مفعول ج ـ صفت

۵۷ـ رواق منظر چشم من (آشیانهٔ) تست کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست(۱)

الف ـ مسند الیه ب ـ مسند ج ـ مضاف الیه

۵۸ ـ بلطف خال و خط از عارفان ربودی دل

(لطیفه ها) ی عجب زیر دام و دانهٔ تست

الف ـ مسند الیه ب ـ مسند ج ـ مفعول

۵۹ ـ دلت بوصل گل ای (بلبل) صبا خوش باد

که در چمن همه گلبانگ عاشقانهٔ تست

الف ـ فاعل ب ـ مفعول ج ـ منادی

۶۰ ـ (علاج) ضعف دل ما بلب حوالت کن

که این مفرح یا قوت در خزانهٔ تست

الف ـ فاعل ب ـ مفعول مستقیم ج ـ مفعول بواسطه

۶۱ ـ بتن مقصرم از دولت ملازمتت ولی خلاصهٔ جان خاك (آستانهٔ) تست

الف ـ فاعل ب ـ مفعول ج ـ مضاف الیه

۶۲ ـ من آن نیم که دهم نقد دل بهرشوخی

در خزانه بمهر تو و (نشانهٔ) تست

الف ـ قید ب ـ مضاف الیه ج ـ عطف

۶۳ تو (خود) چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار

که توسنی چو فلك رام تازیانه تست

(۱) تست: مخفف تو است

الف ـ قید   ب ـ تاکید   ج ـ مضاف الیه

٦٤ ـ چه جای من که بلغزد سپهر (شعبده باز)

از این حیل که در انبانهٔ بهانهٔ تست

الف ـ فاعل   ب ـ مفعول   ج ـ صفت

٦٥ ـ سرودمجلست (اکنون) فلك برقص آرد

که شعر خافظ شیرین سخن ترانهٔ تست

الف ـ فاعل   ب ـ قید   ج ـ تأکید

یك غزل از سعدی

٦٦ ـ ای‌ساربان (آهسته) روکارام جانم میرود

واندل که با خود داشتم با دلستانم میرود

الف ـ مسند الیه   ب ـ مسند   ج ـ قید

٦٧ ـ من‌مانده ام‌مهجورازاو بیچاره‌ورنجورازاو

گوئی که‌نیشی‌دور ازاو (دراستخوانم) میرود

الف ـ فاعل   ب ـ مفعول مستقیم   ج ـ مفعول بواسطه

٦٨ ـ گفتم به‌نیرنگ‌وفسون‌پنهان کنم (ریش‌درون)

پنهان نمی ماند که خون بر آستانم میرود

الف ـ فاعل   ب ـ مفعول مستقیم   ج ـ مفعول بواسطه

٦٩ ـ محمل‌بدارای (ساربان) تندی مکن‌باکاروان

کز عشق آن سرو روان گوئی روانم میرود

الف ـ منادی   ب ـ فاعل   ج ـ مسند

٧٠ ـ او میرود (دامن کشان) من زهر تنهائی چشان

دیگر مپرس از من نشان کز دل نشانم میرود

الف ـ قید ب ـ مسند الیه ج ـ مسند

۷۱ـ برگشت‌یارسرکشم بگذاشت‌عیش ناخوشم
چون مجمری پر آتشم کزسرد خانم میرود

«م» آخر آتشم؟

الف ـ ضمیر فاعلی ب ـ ضمیر مفعولی ج ـ ربط(مخفف: استم)

۷۲ ـ باآنهمه بیداداووین عهد (بی بنیاد) او
در سینه دارم یاد او تا بر زبانم میرود

الف ـ فاعل ب ـ مفعول ج ـ صفت

۷۳ ـ (باز آی)و بر چشمم(نشین)ای دلستان نازنین
کاشوب و فریاد از زمین بر آسمانم میرود

الف ـ فعل امر ب ـ فعل مضارع ج ـ فعل مستقبل

۷۴ـ شب تاسحر(می نغنوم)واندرزکس (می نشنوم)
وین ره نه قاصد میروم کز کف عنانم میرود

الف ـ فعل ماضی ب ـ فعل مضارع ج ـ فعل مستقبل

۷۵ ـ گفتم (بگریم) تا ابل چون خر فروماند بگل
وین نیز نتوانم که دل با کاروانم میرود

الف ـ مضارع التزامی اول شخص مفرد ب ـ مضارع التزامی دوم شخص مفرد ج ـ مستقبل اول شخص مفرد

۷۶ـ صبر از وصال یار (من) برگشتن ازدلدار (من)
گر چه نباشد کار من هم کار از آنم میرود

الف ـ مسند الیه ب ـ مضاف الیه ج ـ صفت

۷۷ـ دررفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن
من (خود) بچشم‌خویشتن دیدم که جانم‌میرود

الف ـ مضاف الیه　　ب ـ تا کید　　ج ـ عطف

۷۸ ـسعدی‌فغان ازدست‌ما،لایق نبود ای بیوفا
طاقت (نمی آرم) جفاکا ر از فغانم میرود

الف ـ ماضی بعید　　ب ـ ماضی نقلی　　ج ـ مضارع

۷۹ - ای بس که نباشیم و جهان(خواهدبود)
نی نام ز ما و نی نشان (خواهد بود)

الف ـ ماضی بعید　　ب ـ مضارع　　ج ـ مستقبل

۸۰ ـ (وقت)سحراست خیز ای‌مایهٔ‌ناز　نرمک نرمک‌باده‌خور وچنگ نواز

الف ـ مسند الیه　　ب ـ مسند　　ج ـ مفعول

۸۱ـدر کار گه کوزه گری رفتم(دوش)　دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش
(ناگاه) یکی کوزه برآورد خروش　کو کوزه گرو کوزه‌خرو کوزه فروش

الف ـ صفت　　ب ـ تا کید　　ج ـ قید

۸۲ ـ گر کار فلك بعدل سنجیده بدی　احوال فلك جمله پسندیده بدی
ور عدل بدی بکار ها در گردون　کی خا طر اهل فضل رنجیده بدی

« ی » آخر : بدی ؟

الف ـ ضمیرمخاطب　　ب ـ ربط : مخفف (استی)

ج ـ شرط و جزا

۸۳ - مو(که)مست ازمی انگورباشم　چرا از نازنینم دور باشم
مو (که) از آتشت گرمی نو ینم　چرا از دود محنت کور باشم

الف ـ موصول ب ـ استفهام ج ـ ربط

۸٤ ـ (همه) گویند طاهر کس ندارد خدا یار منه چه حاجت کس

الف ـ از مبهمات ب ـ قید ج ـ از اصوات

۸٥ ـ برندم همچو یوسف گر بزندان و یا نالم ز غم چون مستمندان
اگر صد باغبان خصمی نماید مدام آیم بگلزار تو خندان

« م » آخر برندم؟

الف ـ فاعل ب ـ مفعول ج ـ رابطه (مخفف استم)

۸٦ ـ پادشاهی (پسری را) بادیبی داد و گفت این فرزند تست ، تربیتش ، همچنان کن که یکی از فرزندان خویش

الف فاعل ب ـ مفعول مستقیم ج ـ مفعول بواسطه

۸۷ ـ هر که (بدی‌را) بکشد (خلق را) از بلای او برهاند و (او را) ازعذاب خدای عزوجل

الف ـ فاعل ب ـ مفعول مستقیم ج ـ مفعول بواسطه

۸۸ ـ (تمیز) باید و تدبیر و عقل آنگه ملک
که ملک و دولت نادان سلاح جنگ خداست

الف ـ فاعل ب ـ مفعول مستقیم ج ـ مفعول بواسطه

۸۹ ـ اگر (صد ناپسند) آیدزدرویش رفیقانش یکی از صد ندانند
و گر یك بذله گوید (پادشاهی) از اقلیمی باقلیمی رسانند

الف ـ فاعل ب ـ مفعول مستقیم ج ـ مفعول بواسطه

۹۰ ـ گر برکنم دل از تو بردارم از تو مهر
آن مهر بر که افکنم ؟ آن دل کجا برم

« م » درآخر : بر کنم ؛ بردارم ، برم ؟

الف ـ فاعل ب ـ مفعول ج ـ مضاف الیه

۹۱ ـ مزرع (سبز) فلك دیدم وداس‌مه (نو)
یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو

الف ـ صفت ب ـ مضاف الیه ج ـ بدل

۹۲ ـ منت خدای راعزوجل که (طاعتش) موجب قربت است وبشکر اندرش مزید نعمت .

الف ـ مسند الیه ب ـ مسند ج ـ مفعول

۹۳ ـ هر نفسی که فرو میرود (ممدّ) حیات است و چون بر میآید مفرّح ذات ، پس در هرنفسی دونعمت‌موجودست وبر هرنعمتی شکری واجب .

الف ـ مسند الیه ب ـ مسند ج ـ مضاف الیه

۹۴ ـ از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش بدر آید
فاعل « برآید » چیست ؟

الف ـ دست ب ـ زبان ج ـ تمام‌مصرع‌دوم(کزعهده . . .)

۹۵ ـ ای مرغ سحرعشق (ز پروانه) بیاموز
کان سوخته را جان شد وآواز نیامد

الف ـ فاعل ب ـ مفعول مستقیم ج ـ مفعول بواسطه

۹۶ ـ گاه (باشد) که کودکی نادان بغلط بر هدف زند تیری
فاعل « باشد » ؟

الف ـ کودکی ب ـ تیری ج ـ تمام جمله بعد از آن

۹۷ - افتد که ندیم حضرت سلطان زر بیابد وباشد که سر برود

فاعل « افتد » و« باشد » چیست ؟

الف ـ ندیم و سر ب ـ جمله های پس از آنها ج ـ محذوف است

۹۸ـ توانم آنکه نیازارم اندرون کسی حسود را چکنم کو زخود برنج درست

فاعل « توانم » چیست ؟

الف ـ « م » ب ـ اندرون ج ـ حسود

۹۹ ـ آنچه در غیبت ای دوست بمن میگذرد
نتوانم که حکایت کنم الا بحضور

مفعول « نتوانم » چیست ؟

الف ـ « م » ب ـ جمله بعد از آن ج ـ محذوف است

۱۰۰ - خدایا بعزت که خوارم مکن بذل گنه شرمسارم مکن

« م » آخر « خوارم » و « شرمسارم »؟

الف ـ فاعل ب ـ مفعول ج ـ مضاف الیه

پایان ـ فروردین ۱۳۴۳ـ

پاسخنامه تست

١- ج
٢- ب
٣- ج
٤- الف
٥- ب
٦- ب
٧- الف
٨- ج
٩- ب
١٠- الف
١١- الف
١٢- ج
١٣- ب
١٤- ب
١٥- الف
١٦- الف
١٧- ب
١٨- الف
١٩- ج
٢٠- ج
٢١- الف
٢٢- ج
٢٣- ج
٢٤- الف
٢٥- الف
٢٦- ب
٢٧- ج
٢٨- ج
٢٩- ب
٣٠- الف
٣١- ج
٣٢- ج
٣٣- ب
٣٤- ج
٣٥- ب
٣٦- الف
٣٧- الف
٣٨- الف
٣٩- الف
٤٠- ج
٤١- ب
٤٢- ب
٤٣- الف
٤٤- الف
٤٥- ب
٤٦- الف
٤٧- ب
٤٨- الف
٤٩- ج
٥٠- الف

پاسخنامه تست

۵۱ – ب
۵۲ – ج
۵۳ – ج
۵۴ – ب
۵۵ - ب
۵۶ -الف
۵۷ – ب
۵۸ـ الف
۵۹ - ج
۶۰ـ ب
۶۱ ـ ج
۶۲ - ج
۶۳ ـ ب
۶۴ – ج
۶۵ – ب
۶۶ – ج
۶۷ - ج
۶۸ - ب
۶۹ـ الف
۷۰ـ الف
۷۱ - ج
۷۲ - ج
۷۳ـ الف
۷۴ - ب
۷۵ـ الف
۷۶ – ب
۷۷- ب
۷۸ - ج
۷۹ – ج
۸۰ ـ ب
۸۱ – ج
۸۲ - ج
۸۳ -الف
۸۴- الف
۸۵ ـ ب
۸۶ – ب
۸۷ - ب
۸۸ ـ الف
۸۹ـ الف
۹۰ـ الف
۹۱ـ الف
۹۲ـ الف
۹۳ - ب
۹۴ – ج
۹۵ ـ ج
۹۶ - ج
۹۷ - ب
۹۸ـ الف
۹۹ - ب
۱۰۰- ب

فهرست مندرجات کتاب

فهرست مندرجات کتاب